

(مقدمه مترجم)

مهاجرت خاندان خلدون به مغرب

هنگامی که دولت موحدان منقرض گردید و وضع اندلس نابسامان شد و به شهرهای بزرگ و مرزهای آن تزلزل راه یافت و پی در پی پادشاه قشتاله (کاستیل) آنها را متصرف میشد، امیر ابوزکریای حفصی نواده ابوحفص به افریقيه مهاجرت کرد (۶۲۰-۱۲۲۳ م) و از فرمانبری موحدان یا خاندان عبدالؤمن سرباز زد و مردم را به خلافت خود دعوت کرد. خاندان خلدون نیز از بدفرجامی خویش بیمناک شدند و پیش از آنکه اشبیلیه به دست مسیحیان بیفتد از آن شهر مهاجرت کردند و مدتی در سینه اقامت گزیدند. حاکم این شهر از خاندان حفصیان بود ایشان را به نواخت و مشمول عنایات خویش قرار داد، آن گاه رئیس آن خاندان که در آن روزگار حسن بن محمد خلدون نیای چهارم مورخ بود در شهر بونه به امیر ابوزکریا و پسرش مستنصر جانشین او شد، و آن گاه یحیی پسر مستنصر و پس از او برادر مستنصر ابواسحاق به فرمانروایی رسیدند، و خاندان خلدون در تمام این مدت از جاه و جلال و نعمت برخوردار بودند، و در دوران ابواسحاق ابوبکر محمد نیای دوم مورخ به مقامات بلند دولتی برگزیده شد و پسر وی محمد جد مورخ به منصب حاجبی (صدراعظمی) ابوفارس فرزند و ولیعهد ابواسحاق نایل آمد و مدتی این وظیفه را برعهده داشت و ابوفارس به خصوص حکومت بجایه را اداره می کرد تا این که فرمانروایی خاندان حفص به نابسامانی و پریشانی دچار شد و یکی از رؤسا به نام ابن ابی عماره دست به انقلاب زد و بر تونس تسلط یافت و ابوبکر بن خلدون را دستگیر کرد و به کشت و اموال وی را مصادره کرد. محمد فرزند ابوبکر در دربار بجایه همچنان باقی بود و در گرداب کشمکش ها و انقلاباتی که میان قیام کنندگان و خاندان حفص در آن روزگار پدید آمده بود غوطه ور گردید و در دستگاه دولت آل حفص همچنان باقی بود و به پایگاه های گوناگون نایل می آمد تا پیشوای موحدان امیر ابویحیی لحيانی بر تونس چیره شد (۷۱۱ هـ) و مدتی وی را به حاجبی خود برگزید. پس از چندی وی از زندگی سیاسی کناره گیری کرد ولی همچنان مکانت و نفوذ دولتی او به جای بود تا اینکه در سال ۷۳۷ هجری در گذشت.

اما پسر وی محمد که پدر مورخ بود زندگی سیاسی را فرو گذاشت و به مطالعه و کسب دانش روی آورد و در فقه و لغت و سرودن شعر مهارت یافت و در هنگام شیوع و بای بزرگ ۷۴۹

هـ (۱۳۴۹ م) زندگی را بدرود گفت^۱. فرزندان که از او به جای ماندند عبارت بودند از: ابوزید ولی الدین مورخ (صاحب ترجمه) که در آن زمان جوانی هجده ساله بود، و عمر و موسی و یحیی و محمد، که از برادران دیگر بزرگتر بود^۲.

از این برادران یحیی بعدها به وزارت رسید.

کیفیت پرورش ابن خلدون

ابن خلدون در چنین خاندانی پرورش یافت و از آغاز خردسالی مناقب نیاکان خویش را می شنید و در مجالس پدرش حضور می یافت و به سخنان میهمانان و کسانی که به دیدار پدر وی می آمدند گوش فرا میداد و پرورش در چنین خانواده ای ایجاب می کرد که در روح او دو احساس نیرومند ایجاد شود: شیفتگی به جاه و مقام و دلبستگی به مطالعه و دانش، هر یک از این دو احساس تأثیرات عمیقی در نهاد وی گذاشته بود و دیرزمانی دو روحیه وی با هم در کشمکش بودند و گاهی یک تا حدی بر دیگری غلبه می یافت ولی هیچگاه در دوران زندگی او یکی از دو احساس مزبور نتوانست به طور قاطع بر وی چیره شود. از این رو می بینیم ابن خلدون در آغاز کار با کوشش تمام به کسب دانش همت گماشت و دیری نگذشت که حب جاه و مقام او را وارد عرصه سیاست کرد و قریب ربع قرن با حوادث سهمناکی روبرو شد ولی در خلال همین دوران نیز از دانش و ادب غافل نبود و در هر فرصتی به وسایل ممکن بر معلومات خویش می افزود. گذشته از این اغلب احساس می کرد که باید خود را از این زندگانی پرماجرایی سیاسی برهاند تا بتواند با فراغت به مطالعه و تحقیق در علوم بپردازد و بارها کوشید که تسلیم این احساس نشود ولی حوادث سیاسی که دم به دم در تغییر و تحول بود او را از این اندیشه دور می کرد و مدت ها در این جزر و مد به سر برد تا توانست سرانجام از زندگی سیاسی کناره گیری کند و از صحنه های سیاست دور شود و در قلعه ابن سلامه به اعتزال و گوشه نشینی پناه برد. پیداست که وی مقدمه را در خلال همین اعتزال و فرصت اندیشیدن و تألیف نوشته است ولی نباید فراموش کنیم تجاربی که وی در عرصه کشمکش های سیاسی به دست آورد و ملاحظات و معلوماتی که اندوخت نقش بزرگی در تألیف مقدمه ایفا کرد، زیرا وی نظریه ها و تجارب اندوخته خویش را پس از انزوا در

۱ - مادر ابن خلدون نیز درین وبا در گذشت.

۲ - ابن خلدون در «التعریف» به کرات از برادران خود نام می برد.

مقدمه تدوین کرد و در حقیقت می توان گفت که دو احساس مزبور با هم در تألیف مقدمه تأثیر به سزایی بخشیده اند چه شیفتگی به جاه و مقام او را وارد عرصه سیاست کرد و دلبستگی به دانش او را برانگیخت تا در صحنه های آن زندگی ببیند و از لحاظ نظری آنها را تنظیم کند نه برای آن که از تجارب مزبور قواعد و دستور کارهایی برای فرمانروایی و سیاست استخراج کند بلکه بدین منظور که از آنها روشها و اصول و قوانین کلی گرد آورد تا او را بر ابداع دانش نو یعنی علم جامعه شناسی یاری دهد.

نظر اجمالی به زندگانی خانوادگی ابن خلدون

مؤلف در پنج سالگی نیای پدری خود را از دست داد و در هفده سالگی پدر و مادر وی یک باره هنگام شیوع وبای بزرگی که سراسر مشرق و مغرب عالم اسلامی را فرا گرفته بود زندگی را بدرود گفتند و بدینسان ابن خلدون در یک زمان و در آستانه دوران جوانی از پدر و مادر محروم شد و همین حرمان او از پدر و مادر در آغاز جوانی از عواملی است که پیوند او را به خانواده و محل تولدش سست کرد و او را به سفر و انتقال از شهری به شهری برانگیخت و به وی کمک کرد تا در گرداب زندگانی سیاسی در آن روزگار پر کشمکش فرو رود.

او هنگامی که در مغرب میانه بود ازدواج کرد و دارای چندین فرزند گردید و رئیس عائله ای به شمار می رفت ولی پیداست که پیش از تشکیل دادن زندگی خانوادگی به سفرکردن و انتقال از شهری به شهر دیگر خو گرفته بود و به همین سبب می بینیم که به دوش گرفتن بار سنگین این عائله هرگز در روش زندگی او تأثیر نبخشید و ترجمه احوال او نشان می هد که وقتی از شهر یا ناحیه ای سفر می کرد، عائله خود را در همان شهر می گذاشت تا هنگامی که در شهر تازه تا حدی استقرار یابد و آن وقت آنها را به سوی خود بخواند و این وضع بارها در زندگی او روی داده است، چنان که وقتی به اندلس کوچ کرد زن و فرزندانش را به دایی های آنان سپرد که در قسنطینه بمانند و آنها را به غرناطه نزد خویش نخواند مگر هنگامی که موجبات استقرار او در آنجا فراهم آمد، ولی واضح است پس از رسیدن عائله وی به اندلس وی در آن نقطه هم بیش از یک سال توقف نکرد و از آن پس به بجایه رهسپار شد و بار دیگر در گرداب سیاست فرو رفت. همچنین هنگامی که از تونس به مصر رفت عائله خویش را در زادگاه خود به جای گذاشت و آنان را به قاهره نطلبید. مگر هنگامی که در آنجا مستقر شد و به سمت مدرسی تعیین گردید، متها این بار

دیدار خانواده اش برای او میسر نشد زیرا کشتی حامل آنان پیش از رسیدن به اسکندریه غرق شد و ابن خلدون یک باره از زن و فرزند محروم گردید.

۳- عصر ابن خلدون

عصری که ابن خلدون در آن می زیست، یعنی نیمه دوم قرن هشتم هجری مطابق قرن چهاردهم میلادی، از اعصار تحول و انقلاب در سراسر دنیای متمدن آن زمان به شمار می رفت. خط سیر این تحول چنین بود که عالم اسلامی و عربی به سوی تجزیه و انحطاط می رفت و عالم مغرب (اروپا) به جنبش و بیداری گام می نهاد. از این رو سزااست که دو عالم مزبور را جداگانه یاد کنیم:

۱- عالم عربی

دنیا عربی در عهد ابن خلدون به دو قسمت اساسی تقسیم میشد: مغرب و مشرق. کشورهای را که میان مصر و اقیانوس اطلس واقع بود مغرب می گفتند و مصر و ممالک عربی زبان پس از آن را از قبیل عراق و شام و حجاز و غیره مشرق می خواندند. اندلس هرچند از لحاظ موقع جغرافیایی در زمره بلاد مغرب به شمار می رفت ولی از کشورهایایی که آنها را به طور کلی مغرب می نامیدند جدا بود.

الف - اندلس

بیشتر شهرهای اندلس در آن روزگار از تصرف عرب خارج شده و زیر فرمان اسپانیایی ها درآمده بود، از آن جمله مهمترین مراکز تمدن اندلس مانند طلیطله (توادو) و قرطبه (کوردو) تا اشبیلیه از تصرف عرب بیرون رفته بود و جماعات بسیاری از عربهای ساکن شهرهای مزبور به مغرب و افریقه یعنی مراکش و تونس پناه برده بودند و تنها ناحیه ای از اندلس که اعراب در آن حکومت می کردند قطعه کوچی بود در جنوب غربی آن کشور میان غرناطه و المریه و جبل فتح و در این ناحیه که در دست عرب باقی مانده بود دودمان بنوالاحمر حکومت می کردند، ولی امرای این خاندان اغلب بر سر فرمانروایی با یکدیگر رقابت داشتند و با هم به دشمنی و پیکار می پرداختند و گاهی هم با سلاطین مغرب ستیز و کشمکش آغاز می کردند.

بسیاری از اوقات شاهزادگان و حکامی که بر ضد سلاطین کشور خود قیام می کردند اگر از اندلسیان می بودند به مغرب پناهنده می شدند و اگر از امرای مغرب به شمار می رفتند به اندلس پناه می بردند و اگر به عللی میان سلطان مغرب و سلطان اندلس اختلافی روی می داد هر یک از

آنها سران انقلابی را که به کشور آنان پناهنده شده بودند به کشور دیگری روانه می کردند تا از این راه در بلاد دشمن اضطراب و غوغا ایجاد کنند.

ابن خلدون دوبار به اندلس مسافرت کرد. در مرتبه نخستین ساه سال در آنجا حکومت گزید و سپس آزادانه آن کشور را ترک گفت و بار دوم به جز چندماه در اندلس اقامت نکرد و به اجبار از آن جا خاج شد.

ب - مغرب عربی

بلاد مغرب از آغاز انقراض دولت موحدان به دولت تجزیه شد که سه خاندان فرمانروا در آنها حکومت می کرد: خاندان مرینی در مغرب دور (اقصی) و خاندان عبدالواد در مغرب میانه و خاندان حفص در مغرب نزدیک که آن را افریقیه می نامیدند.

۱- دولت خاندان عبدالواد از دو دولت دیگر ضعیف تر و اغلب در معرض فتنه و آشوب و تاخت و تاز دولتهای مجاور خود بود زیرا میان دو دولت نیرومندتر از خود محصور شده بود و چاره ای جز این نداشت که همواره نیروهای خود را در دو سوی متمرکز سازد و در دو جبهه پیکار کند. گذشته از این شهر تلمسان که پایتخت آن دولت بود از شهر فاس پایتخت مرینیان که بسی نیرومندتر بودند چندان فاصله ای نداشت و به همین سبب مرزهای این دولت همواره دچار جزر و مد بود، یکبار توسعه می یافت و بار دیگر تنگ و محدود می شد و برخی از اوقات هم دولت مزبور به کلی سقوط می کرد، چنان که مرینیان چندین بار پایتخت آن را تصرف کردند و فرمانروایان و امرای دولت مزبور ناگزیر در کوهها و دشتهای آواره می شدند یا به کشورهای عربی دیگر پناه می بردند و منتظر فرصت مناسب می شدند تا فرمانروایی خویش را از سر گیرند و پایتخت دولت را از چنگال استیلاگران بازستانند.

وضع دو دولت مرینی و حفصی نسبت به دولت عبدالواد پایدارتر بود ولی در عین حال استقرار و آرامش آنها هم نسبی بود و هرچند فرمانروایی در خاندان مرینی فاس و خاندان حفصی تونس استقرار یافته بود لیکن افراد آن دو خاندان از رقابت و کشمکش برضد سلطان خود دمی آرام نمی نشستند و به همین سبب اغلب سلاطین خود کشور را بر فرزندان خویش تقسیم می کردند و به هر یک امارت ناحیه ای را اختصاص می دادند و آنها در تمام دوران زندگی از فرمانروایی برخوردار می شدند و پس از مرگ نیز فرزندان خویش را به فرمانروایی تعیین می کردند و چه بسا که این شاهزادگان درصدد توسعه مرزهای خود بر می آمدند و بر رغم علایق خویشاوندی که میان

آنان وجود داشت با یکدیگر نبرد و خونریزی آغاز می کردند و دیده می شد که میان پسرعموها با برادران جنگ های خونینی آغاز می گردید و تاریخ نشان می دهد که حتی دایره جنگ ها و کشمکش های بسیاری میان پدران و پسران نیز شعله ور شده است. طبیعی است که حکام نواحی کوچکتر نیز اغلب از این گونه کشمکشهایی که میان افراد خاندان فرمانروا آغاز میشد استفاده می کردند و در قلمرو و حاکمیت خود کوس استقلال می زدند و در نتیجه دولت های کوچک نیمه مستقلی تشکیل می یافت که با دولت مرکزی تنها روابط اسمی واهی بیش نداشتند و چه بسیار مشاهده می شد که برخی از وزیران بر ضد سلطان خود قیام می کردند و سلطان را از سلطنت برکنار می ساختند یا او را می کشتند و به جای وی یکی از امیران عاجز را به سلطنت تعیین می کردند تا بتوانند در زیر نقاب کفالت یا جانشینی سلطان جدید زمام امور را به دست گیرند و سلطه و نفوذ خود را مستقر سازند. پیداست که چنین کسانی با تشبث به این گونه وسایل نمی توانستند دیرزمانی از فرمانروایی خود برخوردار شوند، زیرا این گونه انقلابات مطامع دیگران را نیز برمی انگیخت و راه انقلابات و ستیره جویی های سرکشان و مخالفان را باز می کرد و برای استقرار امور و آرامش اوضاع فرصتی باقی نمی گذاشت. بدینسان نابسامانیها و نگرانی ها و انقلابات پیاپی همواره دامن گیر دولت های مزبور بود.

ابن خلدون در چنین عصر پرجوش و خروشی که آتش انواع آشوب ها و ماجراجویی ها پیوسته زبانه می زد داخل زندگانی اجتماعی شد و مدت یک ربع قرن در گرداب سیاست فرو رفت. وی بیشتر سالهای زندگانی سیاسی خود را در بلاد مغرب میانه به سر برد که کانون اساسی این همه تحولات و آشوبها به شمار می رفت.

۲- برای روشن شدن انقلابات سیاسی که پیاپی در مغرب روی میداد بهتر است برخی از وقایع را که در دوران زندگی ابن خلدون پدید آمده است یادآور شویم:

الف - سلطان مرینی، ابوالحسن، هنگامی که به سلطنت رسید می کوشید که مرزهای کشور خود را توسعه دهد. از این رو نخست بر تلمسان استیلا یافت و دولت خاندان عبدالواد را سرنگون کرد آن گاه به جنگ و کشورگشایی خود همچنان ادامه داد و به سمت مشرق شتافت و به جایه را که از شهرهای افریقیه بود به تصرف آورد و شاهزاده حفصی را که بر آن شهر حکومت می کرد با دیگر شاهزادگان به تلمسان فرستاد و آنان را مجبور کرد که دور از بلاد خود باشند و در آن شهر به سر برند، سپس بر قسنطینه نیز استیلا یافت و شاهزاده حفصی حاکم آن را به فاس تبعید کرد و

سرانجام لشکرکشی به سوی شرق را دنبال کرد تا تونس را به تصرف آورد و با این پیروزی توانست کلیه بلاد مغرب نزدیک و میانه را از خلیج قابس تا اقیانوس اطلس در حوزه متصرفات فرمانروایی خود در آورد.

ابن خلدون در این هنگام شانزده ساله بود.

ب - اما فرمانروایی این سلطان مرینی بر تونس بیش از دو سال ادامه نیافت، زیرا قبایلی که در فتح تونس به وی یاری کرده بودند پس از یک سال با او به ستیز برخاستند و وی را در قیروان محاصره کردند و هنگامی که اخبار واقعه قیروان به تونس رسید بر گستاخی مردم تونس افزوده شد و بر ضد حکام مرینی قیام کردند و آنان را در پایتخت محاصره نمودند و دوستی و وفاداری خود را به حفصیان اعلام داشتند و پس از مدت کوتاهی مردم قسنطینه نیز به تونسیان اقتدا کردند و بر ضد فرمانروایی مرینیان دست به انقلاب زدند.

و سلطان ابوالحسن پس از آن که مدتی در قیروان محاصره بود توانست دوستی بعضی از قبایل را جلب کند و سرانجام به یاری آنان محاصره را درهم شکست و به شهر سوسه رفت و از آنجا از راه دریا به تونس رهسپار شد در تونس بر شورشیان غلبه یافت و محاصره شدگان در قلعه را نجات داد و بدینسان بار دیگر سراسر آن بلاد را در قید فرمانبری خویش آورد ولی هنوز آغاز کرده است و در شهر فاس که به نیابت پدر خود فرمانروایی داشت استقلال خویش را اعلام داشته و خود را سلطان مغرب خوانده است. از این رو سلطان ابوالحسن به منظور فرونشاندن دایره انقلاب فرزند خویش ناگزیر تونس را ترک گفت و از راه دریا عازم فاس گردید و پسر دیگرش ابوالفضل را در تونس به نیابت خود فرمانروای افریقیه کرد.

ج - اما دسته های حفصیان برای رهایی خود از زیر فرمان مرینیان بی درنگ از این حوادث استفاده کردند و از این رو ابن تافراکین وزیر معروفی که انقلاب تونسیان را بر ضد سلطان ابوالحسن رهبری می کرد و پس از استیلائی سلطان بر تونس به اسکندریه گریخته بود، بی درنگ به سوی تونس شتافت و بر نایب سلطان غلبه یافت و او را افریقیه براند، آن گاه ابواسحاق حفصی را بر تخت سلطنت نشانید و خود به کفالت وی امور سلطنت را اداره می کرد. ابن خلدون در این عهد داخل زندگی اجتماعی شد زیرا ابن تافراکین وی را به دبیری علامت (طغرانونیسی) سلطان تعیین کرد.

د - ولی سلطنت ابواسحاق تحت کفالت ابن تافراکین بر حاکم قسنطینه گران آمد زیرا وی یکی از شاهزادگان حفصی بود و خویش را برای سلطنت شایسته تر می دید و از این رو بر حکومت جدید شورید و به سوی تونس لشکر کشید و شهر را محاصره کرد، لیکن در خلال این محاصره از حوادث مغرب میانه و دور اخبار تشویش آمیزی به وی می رسید و آگاه شد که سلطان مرینی به سوی خاور لشکرکشی آغاز کرده و بار دیگر بر تلمسان و بجایه استیلا یافته است و سپاهیان وی به نزدیک قسنطینه رسیده اند، از این رو شاهزاده حفصی از محاصره تونس منصرف گردید و بر آن شد که به مقرر فرمانروایی خویش باز گردد تا به دفاع بپردازد و از استیلای مرینیان ممانعت کند. ابن خلدون در نخستین تصادمی که میان دسته های شاهزاده قسنطینه و سپاهیان سلطان تونس روی داد، حضور نداشت ولی پس از این تصادم افریقیه را ترک گفت و به سوی مغرب شتافت.

ه - اما سلطان ابوالحسن مرینی که تونس را از راه دریا ترک گفت تا مگر بتواند شورش پسرش را فرونشاند، چنان که یاد کردیم، با همه رنج و مشقت فراوانی که در این راه تحمل کرد نتوانست تاج و تخت را از وی باز ستاند زیرا نیروی دریای وی با طوفان شدیدی روبرو شد که سرانجام به غرق شدن تمام کشتی های وی منجر گردید، ولی با این همه سلطان شهر را به یاری خویش دعوت کرد و گروهی را با خود همراه ساخت و توانست از راه صحرا خود را به مراکش برساند، ولی در نتیجه زودو خوردی که میان سپاهیان وی و سپاهیان پسرش روی داد قوای او منهزم شدند و پس از این واقعه بیش از چند روز نگذشته که وی زندگی را بدرود گفت. بدینسان ابوعنان بدون هیچ رقیب و مخالفی به سلطنت مغرب نایل آمد.

و - ابوعنان هنگامی که در دوران حیات پدر، خود را سلطان مغرب خواند و به مخالفت با وی برخاست به تدابیر و چاره جویی های بسیاری دست یازید تا مانع بازگشت پدر به مقرر سلطنت وی گردد، از آن جمله دو شاهزاده حفصی را که در فاس و لمسان اقامت داشتند به مرکز سابقشان بجایه و قسنطینه بازگردانید و به آنها شرط کرد که در برابر سلطان ابوالحسن به دفاع برخیزند و به وی فرصت ندهند که برای رسیدن به مغرب اقصی از این دو شهر بگذرد و پیداست که وی با این تدبیر دو ناحیه امیرنشینی را که از پیش پدرش فتح کرده بود از دست داد و شکی نیست که خاندان عبدالواد که برای بدست آوردن فرمانروایی خود منتظر فرصت مناسبی بودند بی درنگ از این حوادث حداکثر استفاده را بردند و بی رنج و زحمتی به پایتخت کشور خود بازگشتند و با این

وضع قلمرو فرمانروایی دولت مرینی به همان مرزهایی بازگشت که پیش از فتوحات سلطان ابوالحسن در تصرف داشتند.

ولی سلطان ابوعنان پس از آن که از خطر دستبرد پدر رهایی یافت و با اطمینان خاطر فرمانروایی وی بر مغرب مستقر گردید، در صدد برآمد تا بلادی را که در خلال حوادث اخیر از قلمرو دولت مرینی خارج شده است باز ستاند و سپاهیان خود را برای این هدف مجهز کرد و همین که آماده کارزار شد به تلمسان لشکر کشید و بر آن شهر استیلا یافت آن گاه به سوی خاور شتافت و بجایه را نیز در حیطة نفوذ خود در آورد و بار دیگر شاهزاده حفصی آن ناحیه را به فاس تبعید کرد.

ابن خلدون در خلال این لشکرکشی به سلطان ابوعنان پیوست و در دربار او به خدمت گماشته شد. در این هنگام سن وی بیست و سه سال بود.

ز - پس از وقایعی که یاد کردیم دیری نگذشت که زندگی سلطان ابوعنان به سر آمد و در خلال مرض و مرگ وی یک رشته بحران ها و انقلابات پیچیده تازه ای آغاز شد و سرتاسر نواحی مغرب میانه و دور را فرا گرفت. هنگامی که سلطان در حال انتظار بود وزیر وی حسن بن عمر زمام امور را بدست گرفت و پسر خردسال سلطان ابوالحسن موسوم به سلطان سعید را بر تخت نشاند و خویش را وصی و کفیل او خواند، ولی دیگر شاهزادگان مرینی با این عمل موافقت نکردند و سعید را به سلطنت نشناختند بلکه در گرد شاهزاده منصور حلقه زدند و وزیر و سلطان خردسال وی را در شهر فاس محاصره کردند. در همین گیرودار که میان دو گروه مزبور بر سر تاج و تخت زد و خورد و کشمکش بود یک باره مدعی سوم به میدان آمد و کار را دشوارتر و پیچیده تر کرد. این مدعی جدید ابوسالم پسر سلطان ابوالحسن بود. هنگامی که سلطان ابوعنان به مخالفت با پدر برخاست و برادران خویش را دستگیر ساخت و آنان را به اندلس تبعید کرد و ابوسالم نیز از جمله تبعیدشدگان بود که چون خبر مرگ برادر را شنید با شتاب از اندلس بازگشت و به وسایل گوناگون در میان مردم به تبلیغ پرداخت و خویش را شایسته سلطنت اعلام می کرد تا سرانجام گروه بسیاری را با خود همراه ساخت و یاران کثیری پیدا کرد و به نیروی آنان بر هر دو دسته ای که با هم پیکار می کردند هم یاران سعید و هم هوی خواهان منصور، غلبه کرد و بدینسان سلطان ابوسالم به سلطنت مغرب اقصی نایل آمد.

ابن خلدون هنگام جریان این حوادث پیچیده در فاس اقامت داشت، وی به سلطان اخیر یاری کرد و مدتی در دربار وی باقی ماند.

باید در نظر گرفت که هر صفحه از حوادثی که تلخیص کردیم، با سلسله ای جنبش ها و انقلابات و نگرانیهای ممتد و پیچیده محلی و فرعی همراه بوده است که ضرورت ندارد آنها را یاد کنیم. همچنین لازمست توجه داشته باشیم که همه این حوادث و زدوخوردها در فترات کوتاهی پدید آمده است، چنان که تاریخ استیلای مرینی بر تونس در سال ۷۴۸ هـ (۱۳۴۷ م) و تاریخ رسیدن سلطان ابوسالم به تخت سلطنت فاس به سال ۷۶۰ هـ (۱۳۵۸ م) بوده است، یعنی کلیه وقایعی که یاد کردیم در خلال بیست و یک سال پدید آمده است و سالهای مزبور بی گمان از روزگارهای انباشته به انقلابات و حیرت انگیز و غیرعادی به شمار می رفته است زیرا شواهد تاریخی هیچ گونه جای شک باقی نمی گذارد که بگوییم اوضاع سیاسی مغرب عربی و به ویژه مغرب میانه و دور پیوسته به شرحی که وصف کردیم دچار جنبش ها و انقلابات بوده است.

مهمترین نیروهایی که سران این انقلابات و سرکشی ها از آنها استفاده می کرده و به اتکای آنها بر ضد یکدیگر نبرد برمی خاسته اند عشایر بادیه نشین عرب و بربر بودند که در سراسر نواحی مغرب پراکنده بوده اند چه این عشایر برای پیکار و جنگ به منزله قوای مسلح آماده ای به شمار می رفته اند و گاه در خدمت این امیر و بار دیگر در خدمت شاهزاده و امیر دیگر بوده اند، و کار آنها بسیار همانند عمل سپاهیان مزدوری بوده است که در اروپا و به ویژه در ایتالیا در اواخر قرون وسطی فراوان بودند.

گذشته از این برخی از عشایر بزرگ به منزله دولت های کوچک مستقلی به شمار می رفته اند که به نام نگهبانی و حمایت باج و خراج را گردآوری می کرده و اغلب دیناری هم مالیات نمی پرداختند و بر حسب گردش اوضاع و شرایط زمان به این سلطان یا آن امیر کمک و یاری می کرده اند.

شکی نیست که این عشایر نیرومند به سپاهیان هر سلطان یا شاهزاده ای می پیوسته یا بر ضد هر یک قیام می کرده اند در سرنوشت جنگ تأثیر می بخشیده و پیروزی نخستین و شکست دومین را حتمی می کرده است. ابن خلدون مدتی دراز با عشایر بادیه نشین معاشرت و آمیزش داشته و در پرتو هوشمندی و دلاوری و تیزبینی و شیوایی بیان خود در میان آنان نفوذ و قدرت بسیاری به دست آورده است و در سایه این گونه روابط با عشایر مزبور و تسلط معنوی که بر آنان پیدا کرده

است در سیاست دولت های مغرب تأثیر قابل توجهی داشته است، و باز شکی نیست که نوشته های او در باره تواریخ مغرب به طور کلی و در باره اجتماعات بادیه نشین بخصوص، از نتایج معلومات و ثمره آزمایشها و تجاربیست که آنها را در خلال معاشرت طولانی خود با قبایل مختلف عرب و بربر بدست آورده بود. بسیار سودمند است که برخی از صفحات زندگی یکی از شاهزادگانی را که با ابن خلدون معاصر بوده و با وی روابط و پیوستگی استواری داشته است یادآور شویم تا به شناختن زندگی مورخ بیش از پیش کمک کند و تأثیر این بحرانها و تحولات و تغییرات سیاسی پیاپی را در زندگی او روشن سازد:

الف - شاهزاده حفصی محمد بن عبدالله از طرف سلطان افریقیه در تونس فرمانروای بجایه بود.

ب - وی فرمانروایی خویش را هنگامی که سلطان ابوالحسن مرینی بر وی تاخت از دست داد.

ج - ولی هنگامی که سلطان ابوعنان بر ضد پدر خود قیام کرد بار دیگر به فرمانروایی رسید و به مقر امارت خود بازگشت چه ابوعنان بر آن شد که فرمانروایی شاهزادگان حفصی را به ایشان بازدهد تا در برابر پدر وی به دفاع برخیزند و از بازگشت او به کشور خود ممانعت کنند.

د - هنگامی که سلطان ابوعنا به سلطنت رسید و پس از مرگ پدر بجایه استیلا یافت همان شاهزاده فرمانروایی خویش را بار دیگر از دست داد و باز در نقاطی که دور از مقر حاکمیت او بود بسر می برد.

ه - هنگامی که سلطان ابوعنان بیمار شد امیرمحمد بر آن شد از فاس بگریزد تا بار دیگر فرمانروایی خویش را به دست آورد ولی سلطان به اندیشه وی پی برد و نقشه او را بر هم زد.

و - با این همه شاهزاده مزبور توانست پس از مرگ سلطان مزبور فاس را ترک گوی و به مقر فرمانروایی خود روی آورد ولی عموی وی ابواسحاق حفصی پیش از وی بر بجایه استیلا یافت و او ناگزیر شد شهر را محاصره کند و در راه رهایی شهر از چنگال عم خویش کوشش ها و مبارزات شدیدی مبذول داشت.

ز - ولی شاهزاده مزبور پس از آن که بر بجایه استیلا یافت و به استقرار فرمانروایی آغاز کرد یک باره با پیکارجو و رقیب تازه ای روبرو شد. پسر عموی وی حاکم قسنطینه در صدد توسعه

دادن حدود کشور خود برآمد و به بجایه لشکر کشید و امیرمحمد در خلال تصادمی که میان سپاهیان او و سپاهیان پسرعمش در گرفت کشته شد.

ابن خلدون با این شاهزاده حفصی هنگامی که در فاس به حالت تبعید به سر می برد همراهی می کرد و به خاطر او هنگامی که قصد داشت به بجایه بگریزد زندانی شد و آن گاه که توانست فرمانروایی خود را باز ستاند به پایگاه حاجبی «صدراعظمی» وی نایل آمد.

ج - مشرق عربی

برمصر و ممالک حجاز و شام در آن روزگار، ممالیک سلطنت می کردند و اوضاع سیاسی در این کشورها نسبت به مغرب به درجات مستقرتر و آرام تر بود.

راست است که مرگ سلطان اغلب بحران های سیاسی خطیری ایجاد می کرد ولی این بحرانها به طور کلی میان خود ممالیک پدید می آمد و دسته ها و جماعات ساکن نواحی مزبور کمتر در آنها شرکت می جستند.

ابن خلدون بیست و چهار سال از اواخر عمر خود را در مشرق (مصر) گذرانید ولی انتقال وی بدین کشور هنگامی بود که تألیف مقدمه را به پایان رسانیده و اشتغال وی در آنجا منحصر به تدریس و قضاوت بود و در سایر امور سیاسی دخالتی نداشت. عراق در عهد ابن خلدون زیر فرمان حکومت جلایریان بود تا آن که تیمور بر آن استیلا یافت. ولی فرمانروایی جلایریان تنها منحصر به عراق عرب نبود بلکه آنها در قسمت غربی ایران و به خصوص ایالت آذربایجان نیز حکومت می کردند و سلاطین دودمان مزبور بغداد را پایتخت زمستانی و تبریز را پایتخت تابستانی خود قرار داده بودند و سلطنت ایشان بر دو ناحیه یکی عربی و دیگری ایرانی بود. و ابن خلدون به عراق نرفت و به هیچ یک از حکام و رجال آن کشور نیوست.

وحدت ادبی و فرهنگی عالم عربی

از نکات قابل توجه اینست که عالم عربی در عصر ابن خلدون بر رغم تجزیه و تفکیک سیاسی که یاد کردیم از وحدت ادبی و فرهنگی کاملی برخوردار بود، چنان که وحدت زبان نواحی گوناگون و کشورهای مختلف عربی را به هم ارتباط می داد و پیوندهای معنوی نیرومندی میان آنان برقرار می کرد و پیوسته افکار و روحیات آنان را به هم نزدیک می ساخت، همچنین رفت و آمد بازرگانان از یکسو و انجام دادن فرایض حج از سوی دیگر زمینه دائمی و استواری ایجاد می کرد که ساکنان نواحی و سرزمین های مختلف به سهولت می توانستند یکدیگر را بشناسند و به اوضاع و

احوال هم واقف شوند و این امر به تبادل افکار میان ملت‌های مزبور مساعدت می‌کرد و اخبار و دیگر اطلاعات مربوط به شؤون زندگی آنان را در نواحی مختلف انتشار می‌داد.

ادیبان و فقیهان و دانشمندان از راه مکاتبه یا دیدار به هم می‌پیوستند و نتایج اندیشه‌ها و قریحه‌های آنان از سرزمینی به سرزمین دیگر به سرعت و سهولت انتقال می‌یافت و نام بزرگان و نواب ایشان در سراسر کشورهای عربی شهرت یافت.

و شاید از زندگانی خود ابن خلدون بتوان بهترین نمونه و روشن‌ترین دلیل برای این وحدت ادبی و فرهنگی بدست آورد، وحدتی که مشعل فروزان آن بر رگم کشمکش‌ها و پیکارهای پیاپی دولتها و حکومتها و اختلاف شدید اوضاع سیاسی کشورهای مزبور بر سرتاسر ممالک عربی پرتوافکن بود، چنان که می‌توان سهولت انتقال ابن خلدون را از کشوری به کشور دیگر و سرعت انتشار شهرت او را در سراسر این ممالک نمونه بارزی از این وحدت ادبی به شمار آورد، چه ما می‌بینیم وی یک بار در جامع کبیر غرناطه و بار دیگر در جامع قرویین فاس و زمانی در شهر بجایه و زمان دیگر در جامع زیتونیة تونس به القای خطابه و تدریس مشغول است.

و باز می‌بینیم پس از اقامت در قاهره در جامع الازهر وظیفه‌مدرسی را برعهده دارد و سرانجام مشاهده می‌کنیم در مدرسه عادلیه دمشق با دانشمندان شام به بحث و تحقیق می‌پردازند. همچنین برخی از مکاتباتی که در ترجمه احوال ابن خلدون تدوین گردیده است نمونه‌های آشکاری به دست ما می‌دهد که از وحدت فکری و ادبی جهان عربی حکایت می‌کند.

هنگامی که ابن خلدون در بیسکره، واقع در مغرب میانه، اقامت داشت نامه‌ای از وزیر لسان الدین خطیب که در غرناطه به سر می‌برده دریافت می‌دارد که در آن دانشمند مزبور از تألیفات خویش سخن می‌گوید و هم برای وی وقایع سیاسی را که در اندلس روی داده وصف می‌کند و ابن خلدون نامه مفصلی در پاسخ وی می‌نویسد و حوادث مغرب میانه را برای او تشریح می‌کند، آن گاه اخباری را که از حوادث مصر به وی رسیده به لسان الدین اطلاع می‌دهد.

و هنگامی که ابن خلدون برای ادای فریضه حج سفر می‌کند و در ینبع اقامت می‌کند نامه‌ای از ابن زمرک^۱ دبیر (کاتب السر، سکرتر) سلطان ابن احمر در غرناطه دریافت می‌دارد که بعضی از

۱ - دانشمند و شاعر و خطیب نامور اندلسی که شرح حال و برخی از اشعار او در کتاب الاحاطه فی اخبار غرناطه تألیف لسان الدین ابن خطیب آمده است. وی به سال ۷۷۵ در خان^ه خویش به دست زن خود کشته شده است. رجوع به لغت نام^ه دهخدا شود.

اخبار را به وی اطلاع داده و بعضی از قصاید را برای وی فرستاده است و از ابن خلدون برخی از معلومات و کتب را می‌طلبد.

در همین موقع نامه دیگری از علی بن حسن النبی، قاضی غرناطه، به وی میرسد که میزان اهتمام آن دو را از یک سو به کسب اخبار از یکدیگر و از سوی دیگر به آگاهی از اخبار کشورهایشان به خوبی نشان میدهد.^۲

و خلاصه می‌توانیم یقین کنیم که عالم عربی در آن روزگار همواره از لحاظ ادب و فرهنگ وحدت و هم‌آهنگی داشته است، هرچند از نظر وضع حکومت و امور سیاسی با اختلاف و تجزیه و تشتت شدیدی روبرو بوده است.

د - عالم اسلامی

عالم عربی در عهد ابن خلدون با دیگر کشورهای اسلامی نیز همواره ارتباط داشت و سرتاسر این بلاد در مرحله تغییرات و تحولات مهمی بود. انقراض دولت سلجوقی از یک سو (در آسیای صغیر) و دولت مغولی از سوی دیگر (در ایران و عراق) به تجزیه این ممالک منجر گردید و امارات نشین‌ها و دولتهای کوچک بیشماری تشکیل یافت، ولی پس از این مرحله دو جنبش نیرومند پدید آمد که هدف آنها وحدت و مرکزیت این کشورها و از بین بردن تجزیه مزبور بود: یکی فتوحات تیمورلنگ و دیگری قیام دولت آل عثمان.

تیمور به فتوحات عظیمی نایل آمد که بر سراسر کشورهای آسیایی از چین تا عراق مشتمل بود و سرانجام بر عراق نیز استیلا یافت و به سرعت از یک سو به طرف بلاد شام و از سوی دیگر در آناتولی پیش می‌رفت.

ولی دولتی که تیمور در سایه این فتوحات تشکیل داد دیرزمانی دوام نیافت، زیرا دولت مزبور به دنبال مرگ او تجزیه شد و کشورهای آن میان پسران او و آنگاه میان نواده هایش تقسیم گردید. اما دولتی که آل عثمان تشکیل دادند نسبت به کشورگشایی‌های سریع تیمور بسیار به‌کندی و تأنی در راه توسعه و جهانگشایی گام می‌نهاد، ولی فتوحات آن پایدارتر و استوارتر بود و دولت مزبور سرانجام آن چنان وضع سیاسی مستقری ایجاد کرد که چندین قرن دوام یافت.

۲ - متن این نامه‌ها در کتاب «التعریف به ابن خلدون و رحلته شرقاً و غرباً» که به اهتمام محمد بن تأویت الطنجی منتشر شده آمده است. رجوع به صفحات ۱۱۵-۱۲۸-۲۶۲-۲۷۷ و بخصوص ص ۱۱۸ و ۱۲۶ و ۲۳۷ کتاب مزبور شود.

در حقیقت هنگامی که تیمور در پیرامون آنقره (آنکارا) با دولت مزبور به نبرد پرداخت آسیب بزرگی بدان وارد آمد و دولت جوان عثمانی با بحران خطیری روبرو شد، زیرا پیکار مزبور به شکست سپاهیان عثمانی و اسیرشدن سلطان آنان، با یزید اول، منجر گردید و این پیش آمد موجب تقسیم کشور میان چهارفرزند وی شد، ولی سلطان محمد اول پس از رنج فراوان توانست بر حریفان خود غلبه یابد و وحدت گذشته سلطنت عثمانی را تجدید کند.

سلطنت مزبور پس از رهایی از این بحران با سرعت تمام پیشرفت و ترقی نایل آمد و به خصوص در قاره اروپا توسعه یافت.

ابن خلدون هنگامی که تیمور دمشق را محاصره کرده بود با آن سلطان ملاقات کرد و این ملاقات او را که شش سال پیش از مرگ وی روی داد می توان پایان فعالیت سیاسی را به شمار آورد، ولی وی با هیچیک از سلاطین آل عثمان ملاقات نکرد.

ابن خلدون به هیچ یک از ممالک اسلامی خارج از عالم عربی مسافرت نکرد ولی کتاب تاریخ او با آن مقدمه مشهور در همه این ممالک انتشار یافت و در آنها تأثیر معنوی بزرگی بخشید زیرا لغت عربی در ممالک مزبور همواره زبان علمی به شمار می رفت و عالمان عثمانی به طور عموم فرهنگ و معلومات را از کتب عربی فرا می گرفتند و به همین سبب به آموختن و مهارت در آن اهتمام خاص نشان می دادند، حتی برخی از آنان تألیفات خود را به زبان عربی می نوشتند. بنابراین در چنین شرایطی طبیعی است که این دانشمندان به تاریخ و مقدمه آن آگاهی یافته و به طور عمیق تحت تأثیر آن واقع شده اند.

نکته قابل توجه اینست که فتوحات پی در پی دولت عثمانی به ویژه در قاره اروپا به طبع موجب پدید آمدن گروهی از مورخان گردیده است تا وقایع این فتوحات عظیم را تدوین کنند و این مورخان تاریخ عثمانی را به منزله تنمّه تاریخ عمومی اسلام تلقی می کردند و به همین سبب به مطالعه کتب تاریخ باستان عنایت خاصی مبذول می داشتند و خواهی نخواهی تاریخ ابن خلدون را به تفصیل مورد مطالعه و تحقیق قرار دادند و از تألیف مزبور مسائل بسیاری اقتباس کردند، و از این رو می بینیم مورخان عثمانی نخستین کسانی بوده اند که در دنیای بیرون از جهان عربی مقدمه ابن خلدون را مورد تحقیق قرار داده اند. چنان که می توان اهتمام آنان را به مقدمه یگانه عامل و موجبی دانست که توجه خاورشناسان اروپا را در اوایل قرن نوزدهم بدان جلب کرد.

اروپا در خلال عصری که ابن خلدون در آن میزیست، نزدیک به اواخر قرون وسطی و اوایل قرون جدید بود.

ابن خلدون معاصر مورخ فرانسوی «فرواسار»^۱ و شاعر انگلیسی «چوسر» بود. وی پنج سال پیش از فرواسار و هشت سال بیش از چوسر متولد شده بود و چهار سال پیش از نخستین و شش سال پس از دومین در گذشت.

همچنین او در نیمی از دوران حیات خود معاصر پترارک و پوکاجیو ایتالیایی بود، زیرا وی هنگام مرگ این دو ادیب در حدود چهل و پنج سالگی بود ولی ابن خلدون هیچیک از این معاصران خود را نشناخت و آنان نیز از وی آگاهی نیافتند، زیرا دنیای اروپا در آن روزگار رابطه ای با عالم عربی اسلامی نداشت و پس از تصادمات شدید و خونین جنگ های صلیبی و اقتباس علوم و صنایع مختلف از عالم عربی به کلی با آن قطع رابطه کرده بود.

پیش از عصر ابن خلدون در پایتخت های مختلف کشورهای اروپایی دانشگاه های بسیاری به شیوه دانشگاه های عربی تأسیس یافته و همچنین بسیاری از تألیفات عربی به زبان لاتینی ترجمه شده بود و از این رو اروپائیان از منابع عربی بی نیاز شده بودند.

برای سنجش کامل این اوضاع باید در نظر بگیریم که ابن خلدون یازده سال پس از مرگ دانه شاعر شهیر ایتالیایی در تونس متولد شده و همچنین تنها قریب یک ربع قرن پس از مرگ ابن خلدون در مصر، صنعت چاپ در اروپا اختراع گردیده است، و در این تاریخ بود که دوران رستاخیز و تحول فکری و بیداری مردم در اروپا آغاز شد و نخستین اشعه آفتاب دانش و هنر نو بر جهان تابیدن گرفت و دیدگان و افکار مردم اروپا به مطالب و نواحی تازه ای متوجه گردید. خلاصه در این تاریخ اروپائیان از اهتمام به حوادث عالم عربی و به ویژه تألیفاتی که در آن سرزمین منتشر میشد منصرف شده بودند.

این مقدمه، با همه عقاید و آراء شگفت و نو و اصول و مبادی استوار از نظر اروپائیان مجهول ماند تا به سبب شرایط تاریخی که یاد کردیم دوران تحقیقات خاورشناسی در قرن نوزدهم آغاز گردید و آنگاه مردم اروپا به اهمیت آن پی بردند.

۴- مهمترین حوادث زندگانی ابن خلدون

زندگانی ابن خلدون از آن گونه بود که نثودور روزولت آن را «زندگی پرماجری»^۱ خواند یا از نوعی بود که موسولینی از آن به «زندگی مخاطره آمیز»^۲ تعبیر کرد و این زندگی پرماجرایی مخاطره آمیز دارای صفحات گوناگون و صحنه های متنوع بود که در ذیل برحسب ترتیب زمانی به شرح آن می پردازیم:

در تونس

ابن خلدون تا بیست سالگی در تونس به سر برد و چون پدر وی از رجال دانش و ادب بود توجه کاملی نسبت به تربیت وی مبذول داشت یعنی به تن خویش تعلیم او را برعهده گرفت و برخی از علوم مقدماتی را به وی آموخت و او را برای فراگرفتن دانش ها دیگر در نزد استادانی که در آن روزگار در تونس بودند آماده کرد.

ابن خلدون چنان تربیت شد که پیوسته بدانش دلبستگی داشت و شوق دانش اندوزی و فضیلت جویی همواره در نهاد او زنده بود.

قرائت قرآن کریم را بیاموخت و آن را به یاد سپرد و تلاوت آن را بر حسب اصول تجوید ده گانه تمرین کرد. دانش نحو را به تفصیل بیاموخت و بسیاری از کتب ادب و دیوانهای شاعران را فراگرفت و بسی از اشعار را حفظ کرد، و هم دانش فقه و حدیث را نیک بیاموخت و سرانجام علوم عقلی را نیز فراگرفت.

واقعه های سیاسی که در سال ۷۴۸ هـ (۱۳۴۷ م) روی داد، افق نوین و پهناوری برای آموختن دانش بر روی ابن خلدون گشود، زیرا سلطان ابوالحسن مرینی که در آن سال بر تونس استیلا یافته بود مردی بود که به دانش اهتمام فراوان مبذول می داشت و بزرگان دانش و ادب را در بارگاه خود گرد آورده بود و «حضور ایشان را در بارگاه خویش واجب می شمرد، و مجلس خود را به وجود آنان می آراست»^۱ و هنگامی که به تونس آمد گروهی از دانشمندان و ادیبان مصاحب و همراه وی بودند طبیعی است که پدر ابن خلدون با آن پایگاه علمی و ادبی داشت به آن گروه پیوست و با ایشان آمیزش می کرد و فرزند خویش را برانگیخت که هرچه بیشتر از محضر آنان استفاده کند و بر دانش خویش بیفزاید.

۱ - la vie intense -

۲ - Vivre dangereusement -

۱ - عبارات داخل گیومه ترجمه از التعریف است که به قلم خود ابن خلدون نوشته شده است.

ابن خلدون در ترجمه احوال خود نامه‌های دانشمندان و ادیبانی را که با سلطان وارد تونس شده اند یاد می‌کند و به تدوین ترجمه احوال ایشان می‌پردازد و احاطه آنان را در دانش می‌ستاید و به برتری ایشان در دانش نسبت به خود اعتراف می‌کند و از آنچه در باره ایشان نوشته است معلوم می‌شود که وی به خصوص تحت تأثیر مقام علمی دوتن از آن گروه واقع شده و بیش از حد آنرا ستوده است. یکی از آنان عبدالمهیمن بوده و دیگری محمدبن ابراهیم آبلی. عبدالمهیمن پیشوای محدثان و نحویان مغرب و دبیر سلطان و صاحب علامت (طغرانیس) و رئیس توشیح وی بوده است.

این دانشمند نیز مانند خاندان خلدون به حضرموت انتساب داشته و او را حضر می‌خوانده اند و به همین سبب پیوندهای دوستی استوار میان او و خاندان خلدون ایجاد شده است، حتی هنگامیکه مردم تونس بر ضد سلطان و همراهان وی قیام کردند عبدالمهیمن به خانه خاندان خلدون پناه برد و مدت سه ماه در آن جا در حال اختفا بسر برد.

ابن خلدون استفاده از محضر این دانشمند را «لازم شمرد» و از وی حدیث سماع کرد و اجازه به دست آورد و امهات (صحاح) ششگانه و کتب الموطأ ابن مالک و کتاب السیرابن اسحاق و کتاب حدیث ابن الصلاح را نزد وی فراگرفت، و اما آبلی «شیخ و استاد علوم عقلی» به شمار می‌رفته است و ابن خلدون چندین سال در خدمت وی تلمذ کرد و در این مدت دانش‌های عقلی را نزد او بیاموخت، نخست از تعالیم یعنی علوم ریاضی آغاز کرد و آنگاه منطق و سپس سایر فنون حکمت و فلسفه را فرا گرفت.

ابن خلدون تبحر آبلی را در دانش می‌ستاید و حق تعلیم و برتری او را برخویش بیش از دیگران می‌داند و می‌گوید: «او به برتری و احاطه من در این علوم نسبت به دیگران گواهی می‌داد» و شکی نیست که این گواهی نشان می‌دهد که ابن خلدون به طرز تفکر منطقی دل بستگی داشته و نیز ثابت می‌کند که تحصیلات او در علوم عقلی (ریاضیات و منطق و فلسفه) در محضر آبلی به تقویت و رشد این دل بستگی و استعداد فکری کمک فراوانی کرده است و آثار این استعداد و دل بستگی در بسیاری از مباحث مقدمه بطور وضوح کامل تجلی می‌کند.

اما ابن خلدون هنگامی که به هفده سالگی رسید به مصیبت اندوهباری دچار شد و به تحصیل او لطمه بزرگی وارد آمد. وبای بزرگی که مردم را دست دسته در تونس طعمه مرگ می‌ساخت

وی را نیز مصیب زده داغدار کرد چه هنگام شیوع این بیماری مهلک وی پدر و مادر و بیشتر استادان و مشایخ خود را از دست داد.

آن گاه مردم بر ضد سلطان مرینی قیام کردند و حکومت خاندان مزبور در افریقیه سقوط کرد و در نتیجه بقیه دانشمندان و ادیبان دربار سلطان مرینی که از خطر و با جان به سلامت برده بودند نیز آن سرزمین را ترک گفتند.

ابن خلدون از این حوادث سخت اندوهناک و ماتم زده شد. او که یک باره پدر و مادر و بسیاری از استادان خود را از دست داده بود خود را تسلی می داد که حداقل از بقیه دانشمندی که جان به سلامت برده اند کسب دانش خواهد کرد، لیکن بازگشت این گروه به اوطان خود به کلی «او را از کسب دانش محروم کرد» و در نتیجه این حوادث و اوضاع خود را «وحشت زده و تنها» یافت، از این رو تصمیم گرفت که به استادان خود بپیوندد و با ایشان به مغرب سفر کند ولی برادر بزرگترش محمد او را از این تصمیم بازداشت.

ودیری نگذشت که زمینه مساعدی برای دخول او در میدان زندگی اجتماعی فراهم آمد زیرا ابومحمد ابن تافراکین وزیر معروف که در تونس قیام کرده و مستقلانه بر همه اوضاع مسلط بود ابن خلدون را از جانب سلطان تونس، ابواسحاق، به سمت «کاتب علامت» یا دبیر توضیح سلطان دعوت کرد و وظیفه دبیر علامت این بود که میان «بسم الله الرحمن الرحیم» و ما بعد آن در نامه ها و فرمان های دولتی ستایش و سپاسگزاری خدا را با خط درست بنویسد و نامه را از جانب سلطان توشیح کند. ابن خلدون هنگامی که این شغل مهم را برعهده گرفت جوانی بیست ساله بود.

در همین هنگام شاهزاده حفصی که بر قسنطینه فرمانروایی داشت مدعی سلطنت بود و با گروهی از سپاهیان و قبایل به سوی تونس لشکر کشید (اوایل سال ۷۵۳ هـ) و ابن تافراکین نیز برای مقابله و نبرد با وی به تجهیز سپاهیان و قبایل اقدام کرد تا از حمله وی به افریقیه جلوگیری کند.

سلطان تونس با سپاهیان و قبایلی که برای کمک به وی گرد آمده بودند از تونس خارج شد تا از تاج و تخت خود دفاع کند. ابن خلدون نیز خواهی نخواهی در رکاب سلطان بود و میان سپاهیان آنان چندین زد و خورد روی داد تا سرانجام در یک نبرد شدید قوای ابن تافراکین منهزم شدند و ابن خلدون خود را از میدان نبرد نجات داد و به شهر «ابه» پناه برد و دیگر به تونس باز نگشت.

میان تونس و فاس

رفتن ابن خلدون از میدان نبرد به «ابه» در حقیقت به منزله ترک گفتن هر دو طرف متخاصم بود. و ابن خلدون در ترجمه حیات خود تصریح می کند که مقصود اصلی وی از قبول منصب دبیری علامت برای به دست آوردن فرصتی بوده است که بتواند تونس را ترک گوید و به مغرب برود چه او اطلاع داشته باشد که سلطان آماده مسافرتست و خواندن او به این شغل به علت امتناع سلف وی از خروج با سلطان بوده است و او می دانسته است که این سفر وسایل انتقال او را به هر جا بخواهد آماده خواهد کرد.

زیرا در ترجمه زندگی خود می گوید «با ایشان از تونس خارج شدم در حالی که نیت داشتم از آنان جدا شوم زیرا به علت رفتن استادانم به تنهایی طاقت فرسایی گرفتار شده و از تحصیل بازمانده بودم» و هم گوید «چون به این وظیفه (یعنی دبیری علامت) دعوت شدم بی درنگ آن را پذیرفتم تا بدین وسیله به مقصود خویش که رسیدن به مغرب بود نایل آیم و این منظور هم حاصل شد».

پس از نبرد مزبور ابن خلدون به فاس رفت ولی مدت دو سال طول کشید تا وی به منظور خود رسید و در این مدت به چندین شهر دیگر سفر کرد و در میان بادیه نشینان نیز به سیرو سیاحت پرداخت و با عده ای از شیوخ (علما) و حکام آشنا شد و سرانجام با سلطان مغرب و وزیر وی ملاقات کرد. پس از آن که خود را از مهلکه نبرد نجات داد و به ابه گریخت از آنجا به تبسه رفت و از آنجا به سوی قفصه رهسپار شد و در آنجا به دیدار حاکم زاب نایل آمد و با او به بیکسره سفر کرد و در آن شهر تا آخر زمستان اقامت گزید، سپس از آنجا به تلمسان رهسپار شد و در آن شهر با سلطان ابوعنان و وزیر وی حسن بن عمر دیدار کرد و آن گاه همراه وزیر مزبور به بجایه رفت و فصل زمستان را در آنجا گذراند و سلطان ابوعنان پس از استیلا بر تلمسان و بجایه بمقر فرمانروایی خویش بازگشت و به گردآوری اهل دانش و ادب پرداخت «تا مجلس خود را به آنها بیاراید» و طالبان دانش را برای بحث و مذاکره در آن مجلس انتخاب می کرد. در همین هنگام ابن خلدون را نیز برحسب توصیه برخی از دانشمندان که در تونس با وی آشنا گردیده و از هوش و استعدادهای وی در شگفت شده بودند به فاس دعوت کرد، و بدینسان ابن خلدون به شهر فاس رفت.

در فاس

ابن خلدون مدت هشت سال در فاس اقامت کرد و در این مدت همچنان که آرزو داشت فرصت وسیعی برای مطالعه و افزودن بر معلومات خود بدست آورد. در این شهر که پایتخت مغرب بود با بسیاری از بزرگان دانش و ادب دیدار می کرد و از محضر آنان استفاده می برد و دسته دیگر از دانشمندانی بودند که به جهات مختلف از اندلس به مغرب آمده بودند. ابن خلدون در خلال این هشت سال به خصوص در نامه نگاری و سرودن شعر و فن خطابه نیز تمرین و ممارست کرد و خلاصه وی در فاس زندگی معنوی و ادبی آمیخته به فعالیت شدیدی را گذرانید چه وی در ظرف این مدت در گرداب سیاست نیز فرو رفت و زندگی سیاسی او با تغییرات تحولات گوناگون توأم بود. وی در عهد چهار سلطان و دو وزیر که نسبت به سلاطین خود روش مستقلانه و حاکمیت مطلقه پیش گرفته بودند مشاغل گوناگونی را برعهده داشت و انقلابات متعددی در همین مدت روی داد و او در بعضی از آنها نقش مهمی را ایفا کرد و در توطئه ای شرکت جست که با شکست روبرو گردید و به زندانی شدن وی منجر شد. توضیح آن که پس از ورود ابن خلدون به فاس سلطان ابوعنان او را در زمره دانشمندانی که در محفل علمی وی انجمن می کردند در آورد و او را ملزم کرد که هنگام ادای نماز جمعه جزو همراهان سلطان باشد، سپس او را به سمت دبیری و توقیع نامه های سلطانی برگزید و ابن خلدون این مقام را «از روی اکراه و بی میلی برعهده گرفت» زیرا این منصب را با منزلت خاندان خود متناسب نمی دید و سبب شد که وی در نهان به نقشه های امیر حفصی محمد بن عبدالله کمک کند چه این شاهزاده در صدد بود فرمانروایی خود را در بجایه از سلطان بازستاند و در خفا برای فرار از فاس فعالیت می کرد. می دانیم که سلطان ابوعنان پس از آن که بار دیگر بجایه را زیر سیطره فرمانروایی مرینیان در آورد امیر آن ناحیه را به فاس منتقل و او را به اقامت در آن شهر مجبور ساخت. و هنگامی که سلطان بیمار شد شاهزاده مزبور تصمیم گرفت از این فرصت استفاده کند و در صدد برآمد موجبات خارج شدن از فاس و رسیدن به بجایه را فراهم سازد، و ابن خلدون به علت پیوندهای دوستی که میان خاندان وی و خاندان حفصیان در طی چندین نسل برقرار شده بود از آغاز ورود به فاس با این شاهزاده حفصی روابط دوستانه ای برقرار کرده بود و طبیعی است که شاهزاده مزبور مقاصد و نیت خویش را با ابن خلدون در میان نهاد و از او در تحقق آمال خویش استمداد می کرد. از این رو ابن خلدون به وی وعده داده بود و سایل فرار او را فراهم سازد چنان که امیر هم به ابن خلدون وعده داده بود

وسایل فرار او را فراهم سازد چنان که امیرهم به ابن خلدون وعده داده بود منصب حاجبی (صدراعظمی، نخست وزیری) خود را پس از به دست آوردن امارت به وی تفویض کند، ولی سلطان که از گفتگوها و اقدامات نهانی شاهزاده و ابن خلدون آگاه شده بود سخت بر ابن خلدون خشم گرفت و او را زندانی کرد.

ابن خلدون مدت دو سال در زندان بود و تنها پس از مرگ ابوعنان از زندانی رهایی یافت. در این هنگام وزیر سلطان حسن بن عمر زمام امور سلطنت را به نام سلطان سعید فرزند خردسال سلطان به دست گرفته بود و خویش را فرمانروای مطلق می شمرد. این وزیر ابن خلدون را به مقامی که پیش از زندانی شدن داشت منصوب کرد ولی فرمانروایی وزیر مزبور و سلطان خردسالش دیری نپایید زیرا گروهی از شاهزادگان مرینی به حاکمیت او اعتراف نکردند و در گرد امیرمنصور بن سلیمان گرد آمدند و بر ضد وزیر مزبور قیام کردند.

سپس مدعی سومی هم برای تاج و تخت پدید آمد و آن امیر ابوسالم بود که از تبعیدگاه خود (اندلس) بازگشته بود و خویش را از دو مدعی دیگر برای سلطنت شایسته تر می دانست. در گیر و دار این اختلافات و کشمکشهای سیاسی ابن خلدون معتقد شد که به همراهان این مدعی سوم بپیوندد و با شیوه هایی که در آنها مهارت یافته بود به تبلیغ و دعوت سلطنت وی قیام کرد و بی درنگ نزد وی شتافت و او را به پیشروی به سوی پایتخت تشویق کرد و سرانجام ابوسالم او را در زمره ملتزمان رکاب خویش در آورد.

سلطان ابوسالم پس از آن که بدینسان بر تخت سلطنت نشست خدمات ابن خلدون را مورد تقدیر قرار داد و او به سمت دبیری خاص خود برگزید و امور نامه ها سلطانی را بوی تفویض کرد و سرانجام منصب دادرسی عرایض را نیز به وی سپرد. در روزگار این سلطان ابن خلدون با خرسندی و شادی بسر می برد، سپس «به سرودن شعر پرداخت و (به تعبیر خود وی) به حور شعری گوناگون و زیبا و زشتی به ذهن او هجوم آورد که مردد بود کدام یک را آغاز کند» ولی سلطان ابوسالم بیش از دو سال سلطنت نکرد زیرا وزیر وی عمر بن عبدالله با گروهی از جنگاوران به مخالفت با وی قیام کرد و او را کشت و آن گاه به جای وی ابن تاشفین را به سلطنت برگزید تا خود به نام کفالت این سلطان خردسال بر حاکمیت مطلق و فرمانروایی مستقل خود باقی بماند.

هنگامی که وزیر مزبور بدینسان فرمانروای مطلق گردید، ابن خلدون را «بر همان مناصبی که داشت باقی گذاشت و بر اقطاع (تیول) و حقوق مستمری او بیفزود».

ولی ابن خلدون به مقتضای روح سرکش جوانی آرزوی رسیدن به مراتب بالاتری را در سرمی پروراند و از این وزیر انتظار داشت که او را به منصب بالاتری ارتقا دهد زیرا دیرزمانی میان آنان رشته های دوستی استواری وجود داشت و این دوستی به خصوص هنگامی که در مجالس امیر محمد حاکم بجایه گرد می آمدند بیشتر تقویت شده بود و گذشته از این معرفی عمر بن عبدالله به سلطان ابوسالم در پرتو دوستی ابن خلدون انجام یافته بود و بدین سبب ابن خلدون که طرز رفتار این وزیر رامنافی سوابق دیرین می شمرد تصمیم گرفت «از این سمت منصرف شود و با خشم از رفتن به درگاه سلطان کناره گرفت». ولی وزیر به این وضع اتمام نکرد و از ابن خلدون دوری جست. در این هنگام ابن خلدون بر آن شد که «به موطن خویش افریقيه سفر کند» و از وزیر کسب اجازه کرد. در همین تاریخ ابوحمو در تلمسان و مغرب میانه درصدد بود فرمانروایی خاندان عبدالواد را باز ستاند. از این رو وزیر ترسید که ابن خلدون به وی بپیوندد و او را تقویت کند و به همین سبب راضی نشد که وی به افریقيه سفر کند، ولی پس از وساطت برخی از یاران و همراهان وزیر سرانجام موافقت کرد تا ابن خلدون به هرجا که بخواهد سفر کند به شرط آن که از رفتن به تلمسان منصرف شود. از این رو ابن خلدون اندلس را برگزید و خانواده خود را با پسرش به قسنطینه گسیل کرد که نزد دایی های خود فرزندان محمد بن حکیم سردار سپاهیان بمانند و خود به منظور مسافرت به اندلس به سبته رهسپار شد.

در اندلس

ابن خلدون از راه سبته و جبل، که اکنون به نام جبل طارق معروفست، به اندلس سفر کرد و علت این که اندلس را برگزید این بود که هنگام اقامت در فاس با سلطان غرناطه آشنایی حاصل کرده بود و به خصوص میان او و وزیر آن سلطان لسان الدین خطیب هنگام اقامت وی در فاس روابط دوستی و مودت استواری برقرار شده بود.

سلطان اندلس ابوعبدالله، سومین پادشاه سلسله بین احمر بود. وی در مدت انقلابی که بر ضد او شده بود با وزیر خود لسان الدین به مغرب پناه آورده بود ولی پس از مدتی توانست به اندلس باز گردد و تاج و تخت را از شورشیان بازستاند. ابن خلدون در مدت اقامت این سلطان و وزیرش در فاس با هر دو تن آنان آشنا شده بود و در سایه نفوذی که در رجال دولت داشت به آنان مساعدت فراوان کرده بود از آن جمله سرپرستی خانواده لسان الدین را پس از رفتن وی به اندلس به عهده گرفت و در مدتی که به انتظار رفع غائله و شورش در فاس به سر می بردند از آنها

نگهداری کرد و گذشته از این دوستی او با لسان الدین ریشه های عمیقی داشت. آنها به نبوغ و هوشمندی یکدیگر پی برده و حق آن را به شایستگی ادا می کردند و نوعی هم فکری و دوستی ادبی میان آنان پدید آمده بود و پیوند آنان آن چنان جنبه معنوی به خود گرفته بود که ناگسستنی بود.

به سبب همه این موجبات، ابن خلدون می اندیشید که وقتی وارد اندلس شود سلطان و وزیرش مقدم او را گرامی خواهند شمرد.

از اتفاق آرزو و اندیشه وی در این باره جامه عمل پوشید، زیرا سلطان و وزیر وی به گرمی بی نظیری از وی پذیرائی کردند و او را مورد مهر و عطوفت خویش قرار دادند و خانه مجللی مجهز به تمام وسایل آسایش و رفاه به وی اختصاص دادند.

ابن خلدون در ترجمه احوال خود می گوید که سلطان «او را در زمره بزرگان دربار خود قرار داد و محرم اسرار خویش ساخت و هنگام سواری در شمار ملتزمان رکاب خاص او بود و هنگام غذاخوردن و شوخی و تفریح در بزم خلوت نشین وی به شمار می رفت». سال بعد سلطان او را به سمت سفارت نزد پادشاه قشتاله گسیل کرد تا میان او و پادشاه مزبور پیمان صلحی منعقد کند، و آن پادشاه بر اشبیلیه استیلا یافته و آ «را پایتخت کشور خویش قرار داده بود.

چون ابن خلدون به اشبیلیه رفت «آثار گذشته خود را در آنجا مشاهده کرد» و پادشاه قشتاله از پیش از مکانت و پایگاه دابی ابن خلدون آگاه شده بود و از این رو به او پیشنهاد کرد که در خدمت آن پادشاه بماند و به وی وعده داد اگر پیشنهاد او را بپذیرد املاک اجدادش را به وی بازدهد ولی ابن خلدون اقامت در اشبیلیه را نپذیرفت و پس از انجام دادن وظیفه مهم سفارت خود با موفقیت کامل، به غرناطه بازگشت و سلطان از پیروزی ابن خلدون در این مأموریت و انعقاد پیمان صلح بسیار شادمان شد و قریه ای از قرای اطراف غرناطه را به عنوان اقطاع (تیول) به وی ارزانی داشت.

در این هنگام اعضای خانواده او از قسنطینه وارد اندلس شدند و تمام وسایل آسایش و رفاه برای او فراهم آمد. ولی این آسایش هم دیرزمانی دوام نیافت چه ابن خلدون بر آن شد که اندلس را ترک گوید و به بجایه سفر کند و منشأ این تصمیم وی به دو عامل اساسی باز می گردد:

۱- ابن خلدون احساس می کرد که لسان الدین بن خطیب در باطن خود از نفوذ و منزلت وی نزد سلطان نگران شده است و علت آن سخن چینی و تفتین دشمنان و «بداندیشان سخن چین» بود

و بر رغم استحکام روابط دوستانه و احترام متقابلی که میان او و لسان الدین بود ابن خلدون تصمیم گرفت به هر وسیله هست اندلس را ترک گوید تا مبادا صفای دوستی او با لسان الدین به تیرگی گراید.

۲- حوادثی که در مغرب میانه روی داده بود زمینه ای برای ابن خلدون فراهم ساخت که همواره در جستجوی آن بود، زیرا امیر محمد ابو عبدالله محمد بربجایه استیلا یافته و فرمانروایی پیشین خود را بازگرفته بود و برحسب وعده دیرین به ابن خلدون نوشت که به مقرر فرمانروایی او بیاید و منصب حاجبی دربار وی را بعهده گیرد. ابن خلدون این دعوت را به سلطان غرناطه نشان داد و از وی کسب اجازه سفر کرد بی آن که کلمه ای در باره روشی که از وزیر لسان الدین خطیب احساس کرده بود بر زبان آورد. سپس اندلس را با اجازه سلطان پس از سه سال اقامت در آن کشور ترک گفت.

در بجایه

هنگامی که ابن خلدون از راه دریا وارد بجایه شد. سلطان ابو عبدالله از او استقبال باشکوهی کرد و بالاترین درجه های دولت را که حاجبی است به وی تفویض کرد و معنی حاجبی برحسب وصف ابن خلدون عبارت بود از اداره کردن دولت «به طور استقلال و وساطت میان سلطان و اعضای دولت بی آن که احدی در این وظیفه با حاجب شرکت جوید» و از این تعریف می توان دریافت که حاجب به منزله صدراعظم و نخست وزیر سلطنت های اسلامی اخیر، قبل از تشکیل هیئت وزرا و پارلمان، بوده است.

ابن خلدون در ترجمه زندگی خود در باره طرزکار خود در بجایه می گوید «سلطان به اعضای دولت فرمان داد که همه روزه بامداد در نزد من حاضر آیند و من به استقلال اداره امور کشور او را بعهده گرفتم و با کوشش فراوان اوقات خود را در حفظ سیاست مملکت و تدبیر امور سلطنت وی صرف می کردم». سلطان در جامع (مسجد بزرگ) شهر هنگام خطابه مرا بر دیگران مقدم داشت و من با همه اینها پس از فراغت از امور مملکتداری که از آغاز بامداد شروع می شد در بین روز به تدریس دانش در جامع پایتخت می پرداختم و هرگز از این وظیفه غفلت نمی کردم».

از این عبارات پیداست که ابن خلدون از منصب و کار روزانه خویش به کمال خشنود بوده است، ولی این وضع بیش از یکسال ادامه نیافت زیرا سلطان در نبردگاهی کشته شد و پس از قتل وی چنان که وقایع زیر نشان می دهد دولت وی سقوط کرد.

پسرعموی این سلطان بجایه سلطان ابوالعباس که فرمانروای قسنطینه بود با او رقابت می کرد و در بسیاری از شئون با سلطان اختلاف داشت و درصدد بود بر کشور وی استیلا یابد و به همین سبب میان دو سلطان مزبور بر رغم پیوند خویشاوندی یک رشته زودخوردها و پیکارهای خونین پدید آمد تا سرانجام سلطان قسنطینه با سپاهیان و دسته های کثیری به بجایه لشکر کشید و توانست پسرعم خود را که در سراپرده بود غافل گیر کند و او را در آن جا بکشد و آنگاه بی درنگ و به سرعت سپاهیان خود را به سوی بجایه متوجه کرد. هنگامی که اخبار این وقایع به پایتخت سلطان مقتول رسید عقاید و نظریه های مردم در باره مقابله با این وضع متفاوت بود. گروهی بر آن بودند که باید آماده استقبال از سلطان قسنطینه شد ولی گروه دیگر پیشنهاد می کردند که باید «با بعضی از کودکان سلطان متوفی بیعت کرد» ولی ابن خلدون که همچنان در رأس حکومت بود این پیشنهاد را نپسندید بلکه ترجیح داد به فتنه و آشوب خاتمه دهد و زمام حکومت را به سلطان ابوالعباس تسلیم کند و از این رو از شهر برای دیدار سلطان خارج شد و موجبات دخول وی را به شهر بدون خونریزی فراهم آورد. سلطان مزبور ابن خلدون را «مورد عنایت و مهر خویش قرار داد و زمام امور را همچنان به وی سپرد».

ولی ابن خلدون مشاهده کرد که دشمنان وی بیش از حد به سعایت برخاسته اند و سلطان جدید را از وی برحذر می دارند ازین رو بر آن شد که به این دسایس خاتمه دهد و کناره گیری خود را از وظایف دولتی به سلطان پیشنهاد کرد و از وی اجازه خواست که بجایه را ترک گوید.

در بیسکره

ابن خلدون پس از خارج شدن از بجایه نزد بعضی از قبایل رفت و میان آنها در حرکت بود تا سرانجام به بیسکره رسید و آنجا را برای محل اقامت خود و عائله اش برگزید، زیرا میان وی و حاکم این دیار ابن مزنی در اوایل دخول ابن خلدون به زندگانی اجتماعی روابط دوستی برقرار شده بود.

ابن خلدون مدت شش سال در بیسکره به سر برد. راست است که وی برای انجام دادن اموری چند در میان بادیه نشینان و شهرها چندین بار این شهر را ترک گفت ولی وی هر بار پس از مدت کوتاهی به بیسکره بازگشت و می توانیم بگوییم که وی در این شش سال در حقیقت در بیسکره اقامت داشته است.

سبک زندگی ابن خلدون در این شهر صورت جدیدی به خود گرفته بود. او از پایتخت ها و آشوبهای آنها خسته شده بود و دیگر مراتب و مناصب عالی او را فریب نمی داد چنان که وی منصب حاجبی را هنگامی که ابوحمو سلطان تلمسان به وی پیشنهاد نمود رد کرد ولی با همه این وی به هیچ رو دست از کارهای سیاسی برنداشته بود و همچنان بدان ادامه می داد و با روش نوین و اسلوب خاصی در سیاست دولت های مغرب دخالت مؤثری داشت. او از طریق گردآوری قبایل و واداشتن آنان به کمک فلان دولت گاهی به یک سلطان و بار دیگر به سلطان دیگری خدمت می کرد بی آن که عهده دار سمت رسمی در دستگاه دولتی باشد یا آن که خود را به یکی از حکومت های مزبور منتسب کند.

ابن خلدون در شئون زندگی بادیه نشینان بصیرت و آزمایش فراوانی به دست آورده بود و اقامت در بیسکره و رفت و آمد در میان مهمترین عشایر بادیه نشین، برتجارب سابق وی به درجات افزوده و نفوذ و تسلط معنوی او را در میان عشایر دو چندان کرده بود. او با مهارت شگفتی قبایل را بر می انگیخت و آنها را متحد می کرد و به پیروی از یک هدف وامیداشت.

مبالغه نخواهد بود اگر بگوییم وی زمان این قوای مسلح را به دست گرفته بود و به هر گونه که اراده می کرد آنها را به کار وامیداشت چنان که نخست به سلطان تلمسان ابوحمو و سپس به سلطان مغرب اقصی عبدالعزیز خدمت کرد.

در این روزگار دولتهای مغرب چهار پایتخت اساسی داشتند: فاس، تلمسان، قسنطینه و تونس. میان سلطان تلمسان ابوحمو با سلطان بجایه ابو عبدالله پیوند مواصلتی داشت و هنگامی که ابوحمو سلطان تلمسان دانست که سلطان قسنطینه پدر زن او را کشته و بر بجایه استیلا یافته است سخت خشمناک شد و به سوی بجایه لشکر کشید تا آن را از زیر قدرت قاتل عموی خود آزاد کند. ولی در همین گیرودار سلطان مغرب از این فرصت استفاده کرد و چون سلطان تلمسان را سرگرم حمله به

بجایه دید به پایتخت دولت وی تاخت و به همین سبب ابوحمو ناگزیر شد از حمله به بجایه منصرف شود و برای دفاع از پایتخت خود به تلمسان باز گردد.

بدینسان سلطان مغرب به طور طبیعی به سلطان قسنطینه کمک کرد و در برابر این وضع، سلطان تلمسان تصمیم گرفت روابط دوستانه ای میان خود و سلطان تونس برقرار سازد تا در موقع لازم با این اتحاد سلطان قسنطینه را تهدید کند.

از این وقایع وضع سیاسی پیچیده و مبهمی به وجود آمد: دو دشمن روبروی هم صف کشیده بودند در حالی که پشت سر هر یک دو دشمن دیگر بطور طبیعی با یکدیگر پیمان دوستی بسته بودند و پیداست که خواهی نخواهی کشمکش و اختلاف میان این قوای چهارگانه اساسی برای قیام گروهی از دشمنان و جنگاوران دیگر به میدان وسیعی باز می کرد و بر شدت فتنه ها و آشوبها می افزود.

این دشمنی ها و فتنه گری ها سالها ادامه یافت و ابن خلدون در این میانه با روشی که یاد کردیم دخالت مؤثری داشت.

وی در آغاز امر به ابوحمو سلطان تلمسان مساعدت می کرد و نخست قبایل را به کمک او گسیل می داشت و گذشته از این اتصال و رابطه تلمسان را با تونس تضمین می کرد تا بدینسان از طریق صحرا و با گذشتن از بیسکره دو شهر مزبور به هم مرتبط شوند.

ولی پس از چندی هنگامی که سلطان مغرب عبدالعزیز بر تلمسان استیلا یافت و برای استقرار فرمانروایی در مغرب میانه از ابن خلدون طلب مساعدت کرد، وی درخواست او را پذیرفت و از کمک و همراهی ابوحمو منصرف شد و عبدالعزیز را مورد حمایت خویش قرار داد و از این راه خدمت گرانبهایی به وی کرد.

ابن خلدون در این صحنه های سیاسی در ظرف چند سال در پرتو مهارتی که در برانگیختن عشایر بدست آورده و در سایه پیشوایی معنوی که برای او در میان بادیه نشینان حاصل آمده بود بازیگر مهم سیاست مغرب به شمار می رفت.

ولی اهمیت و شهرت بی نظیر ابن خلدون در میان عشایر با این صورت پس از چندی سلطان بیسکره را که پیشوای رسمی منطقه زاب بود به وحشت انداخت و تصور می کرد که قدرت و نفوذ وی در میان قبایل به کلی از میان خواهد رفت. از این رو درصدد تبعید ابن خلدون از بیسکره برآمد و بعضی از همراهان خود را به عنوان وساطت نزد سلطان مغرب فرستاد تا سلطان را وادار

کند ابن خلدون را به فاس بطلبد. از این رو ابن خلدون ناگزیر شد با عائله خود را بیسکره به فاس منتقل شود.

دوران احضار زندگی سیاسی ابن خلدون

ابن خلدون پس از آن که بیسکره را ترک گفت مدت دو سال زندگی آکنده از اضطرابات متوالی و تغییرات و تحولات روزافزونی داشت و این مدت به مثابه زندگی مخاطره آمیز «دوران احتضار» سیاسی وی بود زیرا می بینیم پس از این دوران وی جاودانه زندگی سیاسی را ترک گفت. ابن خلدون پیش از آن که به فاس برسد با خطرات و نگرانیهایی از وسط راه روبرو شد چه او هنگامی که به ملیانه رسید خبر شد که سلطان عبدالعزیز در گذشته و پسرش سعید پس از وی در تحت کفالت وزیر ابن غازی به سلطنت برگزیده شده است.

طبیعی است که سلطان ابوحمو این فرصت مناسب را از دست نداد و از سرگرمی رجال مغرب در چاره جویی اوضاعی که پس از مرگ سلطان عبدالعزیز پدید آمده استفاده کرد «و از تبعیدگاه به تلمسان بازگشت و بر آن پایتخت و دیگر نواحی آن استیلا یافت» و چون ابن خلدون در اثنای وقایع اخیر به مخالفت با وی برخاسته و از سلطان مغرب پشتیبانی کرده بود، از این رو ابوحمو در صدد کینه توزی برآمد و به بعضی از قبایل طرفدار خود اشاره کرد که «در حدود سرزمین خود معترض ابن خلدون شوند». ابن خلدون خود شرح این حادثه را بدینسان وصف می کند:

«در آنجا راه را بر ما گرفتند و کسانی از همراهان ما که اسب های خود را نجات دادند خود را به کوه دبدو رسانیدند و رهایی یافتند و بقیه کسانی را که با ما بودند غارت کردند و مهاجمان بسیاری از سواران را پیاده کردند و اسب های آنها را ربودند و من هم از آن جمله بودم و دو روز برهنه به سر بردم تا خود را به آبادانی رسانیدم و سرانجام به همراهانم که در کوه دبدو گرد آمده بودند پیوستم». هنگامی که ابن خلدون پس از این مصیبت و رنج به فاس رسید وزیر ابن غازی که زمامدار مملکت بود به گرمی او را پذیرفت و به علت سوابق دیرین وی را مشمول عنایات خویش قرار داد ولی اوضاع سیاسی به سرعت در تغییر و تبدیل بود و در نتیجه تحریکات سلطان غرناطه از یک سو و تعدد مدعیان تارج و تخت از سوی دیگر ابن غازی سقوط کرد.

سلطان ابوحمو نسبت به سلطان عبدالعزیز و ابن غازی وزیر که پس از وی زمام امور را به استقلال به دست آورده بود خشمناک بود و علت این خشم آن بود که لسان الدین خطیب به مغرب

پناهنده شده بود و بر رغم اینکه ابن احمر وی را مطالبه کرده و در این باره اصرار ورزیده بود نه سلطان و نه وزیر وی ابن غازی هیچکدام درخواست وی را اجابت نکرده و لسان الدین را به سوی او گسیل نداشته بودند.

از این رو ابن احمر امیر عبدالرحمن مرینی را که به پایتخت او پناهنده شده بود آزاد کرد و به وی اجازه ورود به مغرب داد تا درصدد مطالبه سلطنت بر آید و ابن غازی را از فرمانروایی کنارزند. شاهزاده مزبور به محض ورود به بلاد مغرب مردم را به سلطنت خود دعوت می کرد و در نتیجه دسته ها و گروه های بسیاری از مردم را برای کمک و یاری خود گرد آورد و استدلال می کرد که نمی بایست کودک عاجی به سلطنت برگزیده شود. وزیر ابن غازی هنگامی که از این واقعه آگاه شد سپاهیان خویش را تجهیز کرد و دسته های بسیاری را برای مقابله با شاهزاده ای که انقلاب کرده بود گسیل داشت و میان سپاهیان دو طرف تصادمات و پیکارهای بسیاری روی داد. در همین گیرودار گروه دیگری در طنجه شاهزاده مرینی احمد را از زندان بیرون آوردند و دست بیعت به وی دادند که سلطنت را برای خود مطالبه کند و بدینسان ابن غازی ناگزیر بود در برابر انقلاب دو شاهزاده در دو جبهه به پیکار پردازد. پس از چندی دو شاهزاده مزبور با هم دیدار کردند و تا پایان کار برای یاری و کمک به یکدیگر پیمان بستند و موافقت کردند که پس از پیروزی کشور را میان خود تقسیم کنند، بدینسان که سلطنت و پایتخت به احمد تعلق یابد و قسمتی از نواحی کشور قلمرو فرمانروایی عبدالرحمن باشد. این اتحاد و پیمان خواهی نخواستی پیروزی شاهزادگان انقلابی را تسهیل کرد و ابن غازی پس از آن که سه ماه در محاصره واقع شده بود ناگزیر تسلیم گردید و بدینسان فرمانروایی وزیر مزبور پایان یافت و سلطان ابوالعباس احمد به سلطنت مغرب نایل آمد و لیکن سلطان و شاهزاده دیگر پس از آن که از پیکار فاتح شدند و بر دشمن مشترک غلبه یافتند با یکدیگر از در ستیز درآمدند و در باره تفسیر حدود قلمرو فرمانروایی خود میان آنان اختلاف و کشمکش روی داد و بدینسان مغرب اقصی دچار اضطراب و آشوب های پیاپی گردید.

اما ابن خلدون دیگر از این همه فتنه ها و آشوب ها نفرت داشت و درصدد بود زندگی «آرام و بی اضطرابی» را آغاز کند و هنگامی که بر وی مسلم شد به علت جنبش ها و قیام های پی در پی در بلاد مغرب ممکن نیست به چنین منظوری نایل آید، بر آن شد که بار دیگر به اندلس سفر کند بدین امید که در آنجا وسایل زندگی آرام و بی دغدغه ای فراهم آورد.

اما وی در این هدف با مشکلات و گرفتاریهای بسیاری روبرو شد که پس از کوشش و تلاش فراوانی توانست بر آنها غلبه کند.

هنگامی که به اندلس رسید در غرناطه با سلطان دیدار کرد و در آغاز امر با پذیرایی گرم و نوازش بسیاری روبرو شد ولی این گرمی دیرزمانی نپایید که مبادا وی در آنجا به اقداماتی دست یازد که در شرایط بحرانهای دولتی اخیر مغرب موجب قطع روابط دوستانه آنان با بنی احمر شود. به این سبب پاسخ موافق نداد و از این امر امتناع ورزید ولی رجال سلطان مغرب برای اقناع او وسیله مؤثری بدست آوردند بدین ترتیب که برای وی روابط دوستانه دیرین میان ابن خلدون و لسان الدین خطیب را تذکر دادند و گفتند همین روابط سبب شده است که لسان الدین نسبت به سلطان بی مهری پیشه کرده و مغضوب شده است.

بالتیجه سلطان مقرر داشت که ابن خلدون به مغرب میانه تبعید شود، و برحسب این فرمان ابن خلدون از راه دریا به بندر هنین رفت. این بندر جزو قلمرو سلطان تلمسان بود و در آن هنگام ابوحمو سلطنت تلمسان را برعهده داشت. سوابق ابن خلدون با این سلطان او را در معرض خطر شدیدی قرار می داد ولی ابوحمو چون در نظر داشت بر بجایه استیلا یابد و با خود می اندیشید از ابن خلدون در این منظور استفاده کند، از این رو گذشته را از یاد برد و ابن خلدون را به حال خود گذاشت و مدتی متعرض وی نشد سپس او را نزد خود خواند و از وی درخواست کرد به محل قبایل دواوده برود و قبایل مزبور را به یاری او متحد کند و به خدمت وی برانگیزد.

ابن خلدون از این پیشنهاد اندوهناک شد زیرا تصمیم گرفته بود برای همیشه از میدان زندگی سیاسی خارج شود و به کار مطالعه و تحقیقات علمی بپردازد ولی صلاح ندید نیت باطنی خود را به سلطان باز گوید بلکه به ظاهر درخواست او را نپذیرفت و به نام پیوستن به عشایر و برانگیختن آنان به خدمت سلطان از شهر خارج شد ولی همین که چند منزل دور شد و به نزدیک منداس، متعلق به ولاد عریف، رسید نزد آنان شتافت و این قبال او را «از روی مردانگی مخفی ساختند» و نزد سلطان وساطت کردند که وی را معذور بدارد و اجازه دهد عائله وی از تلمسان به ناحیه آنان منتقل شوند. این وساطت به بهترین وجهی انجام گرفت و در نتیجه ابن خلدون با خانواده اش در قلعه ابن سلامه سکونت گزید.

در قلعه ابن سلامه

انتقال ابن خلدون به این قلعه به مثابه پایان زندگی سیاسی او به شمار می رود.

قلعه مزبور در محل سوق الجیشی مهمی یعنی بر فراز قلعه بلندی بنیان نهاده شده و از بلندی بر تمام دشتهای مجاور که به سرزمین های دور امتداد می یافت مشرف بود. این قلعه پناهگاه شیوخ اولاد عریف به شمار می رفت و بسیار از شهرها جدا و دور بود.

ابن خلدون هنگامی که به این قلعه رسید چهل و دو سال عمر داشت و مدت درازی از زندگانی خود را که پر از حوادث و انقلابات دشوار بود پشت سر گذاشته بود.

او در خلال این زندگانی سیاسی نیز از مطالعه و دانش دست نکشیده بود ولی احساس می کرد که سیاست وی را از دانش باز میدارد و آرزو می کرد که به طور همیشگی دست از سیاست بردارد تا بتواند با فراغ و آسودگی کامل به مطالعه و کسب دانش پردازد.

این قلعه دور افتاده با کاخی که در آن برافراشته شده بود بهترین جایگاهی بود که می توانست به آرزوی وی جامعه عمل پوشد. به همین سبب ابن خلدون مدت چهارسال در آن اقامت گزید و در این مدت با نشاط و فعالیت تمام به اندیشه و تأمل فرو رفت و به تألیف پرداخت. او در این مدت به تألیف تاریخ و نوشتن مقدمه آن در عالم تنهایی وانزوا و در این قلعه دورافتاده آغاز کرد. وی در ترجمه زندگانی خود روش کار خویش را در عباراتی کوتاه بدینسان ترتیب می دهد:

«در آن قلعه فارغ از کلیه مشاغل و اعمال اقامت گزیدم و هنگام اقامت در آن به تألیف این کتاب آغاز کردم و مقدمه آن را بدین شیوه شگفت که در آن عالم تنهایی بدان رهبری شدم تکمیل کردم». پس از به پایان رساندن مقدمه، به نوشتن «اخبار عرب و بربر و زناته» اقدام کرد و خواهی نخواهی در چنان شرایطی مطالب را به اتکای محفوظاتش می نوشت.

لیکن هنگامی که به تدوین تواریخ رسید، دریافت که این کار را در اینجا نمی توان به پایان رسانید و ناچار باید به بعضی از کتب و منابع مراجعه کند که جز در شهرهای بزرگ به دست نمی آید.

او نمی خواست به هیچ یک از شهرهای مغرب میانه و دور که صحنه زندگانی سیاسی او بود باز گردد از این رو تصمیم گرفت به تونس رهسپار شود و بدین سبب نامه ای به سلطان تونس نوشت و از وی برای بازگشت خود کسب اجازه کرد. ابن خلدون این تصمیم خود را بدینسان وصف می کند: «در من تمایل به بازگشت نزد سلطان ابوالعباس و مسافرت به تونس، همان شهری که مرکز سکونت و جایگاه آثار و قبور پدران من بود، پدید آمد. از این رونامه ای به سلطان نوشتم و در باره بازگشت خویش به فرمانبری وی و اقامت در تونس کسب اجازه کردم و در انتظار پاسخ

بودم. دیری نگذشت که نامه ای از وی به من رسید که در آن شرایط آسودگی و تأمین مرا پذیرفته و مرا به بازگشت برانگیخته بود و بنابراین مرغ دل برای سفر به پرواز در آمد.»
 بدینسان ابن خلدون قلعه ابن سلامه را پس از چهار سال انزوا و گوشه نشینی در آن ترک گفت.

در تونس

ابن خلدون پس از آن که مدت بیست و شش سال دور از تونس بسر برده بود، بار دیگر بدان شهر بازگشت و خواهی نخواهی مدتی پیش از آن که وی وارد شهر شود آمدن او در میان مردم شهرت یافته بود و از این رو هنگام ورود وی هم از جانب سلطان و هم از طرف مردم به طور جداگانه مورد استقبال گرم و شایان توجهی واقع شد.

او در ترجمه حال خود پذیرایی و استقبال سلطان را بدینسان وصف می کند: «او را در خارج سوسه دیدار کردم، ورود مرا درود گفت و مقدم مرا گرمی شمرد، و در همدمی و انس با من بسیار علاقه نشان داد و در مهمات امور خویش با من به مشاوره پرداخت، سپس مرا به تونس باز آورد و به فارح خدمتگزار خود دستور داد در شهر تونس برای من منزل و وسایل کافی زندگی از قبیل مقرری لازم و علوفه و جز اینها آماده سازد و منتهای احسان را درباره من مبذول دارد. من در شعبان همان سال (۱۳۷۶ م) به تونس بازگشتم و در سایه رأفت و عنایت و احترام سلطان زندگی می کردم و زن و فرزند خویش را نیز بدان شهر آوردم تا از پراکندگی و جدایی رهایی یابند و در مرغزار نعمت سلطان مرفه بسربرند و دیگر از حرکت و کوچ کردن از اینسوی بدان سوی منصرف شدم و در آن شهر رحل اقامت افکندم».

این عبارات نشان میدهد که سلطان برای آن مورخ وسایل زندگی مرفهی به حد وفور فراهم آورده بوده است.

ابن خلدون از آن پس در تونس از یک سو به تدریس علوم پرداخت و از سوی دیگر برای به پایان رسانیدن و تکمیل تاریخ خود به منابع لازم مراجعه می کرد. درس او در عین اینکه مایه شگفتی و حیرت طلاب شده و هیجان تحسین آمیزی در میان آنان پدید آورده بود، حسد شیوخ و استادان قدیم را نیز برانگیخته بود و به ویژه حسد این گروه به سبب تقرب و احترام روزافزونی که ابن خلدون در بارگاه سلطان کسب کرده بود، روز به روز فزونتر و شدیدتر میشد. گویا سلطان به تاریخ شیفتگی خاصی داشته و از این رو نسبت به کار و مطالعات ابن خلدون در این باره اهتمام

فراوانی مبذول می داشته و او را به تعقیب بحث و تحقیق برای به پایان رسانیدن این تألیف خطیر تشویق می کرده است.

سرانجام ابن خلدون در مدت اقامت در تونس تألیف خود را تمام کرد و نسخه ای از آن را نزد سلطان به ارمغان برد. وی خود در این باره می گوید:

«تاریخ بربر و زناته را تکمیل کردم و از تاریخ دو دولت (امویان و عباسیان) و ماقبل اسلام اخباری را که بدست آوردم نوشتم و نسخه ای از آن را تکمیل کردم و آن را به کتابخانه سلطان بردم».

روز تقدیم این نسخه به سلطان در حضور وی قصیده ای انشاد نمود و در آن سلطان را ستود و به کتابی که به وی تقدیم می کرد اشاره نمود.

قصیده مزبور بسیار طولانی است و او در ترجمه زندگی خود متجاوز از صد بیت آن را نقل کرده است.^۱

بدینسان ابن خلدون در تونس از کار عظیم خود فراغت یافت. ولی با این همه هنوز هم وی از برخورد با مشکلات زندگی آسوده نشده بود زیرا حاسدان به مناسبات مختلف و شیوه های گوناگون پیوسته در بارگاه سلطان نسبت به وی به سعایت و سخن چینی و تزویر می پرداختند ولی با همه این نابکاریها سلطان همچنان او را گرامی می داشت و به او معتقد بود و حتی او را در مسافرتها همیشه ملازم رکاب خود می کرد.

ابن خلدون در این هنگام به سن پنجاه رسیده بود و به فکر ادای فریضه حج بود. اتفاق را در همان ایام «کشتی متعلق به بازرگانان اسکندریه در بندر لنگر انداخته و بازرگانان آن را از کالاهای امتعه بارگیری کرده بودند و می خواستند به سوی اسکندریه رهسپار شوند». ابن خلدون چنین فرصتی را مغتنم شمرد و «از این رو نیت خود را نزد سلطان بازگفت و از وی خواهش کرد به وی اجازه دهد برای ادای فریضه با کشتی مزبور حرکت کند». سلطان با تقاضای او موافقت کرد و ابن خلدون پس از چهارسال اقامت در آن شهر با آن کشتی عازم سفر حج شد و تونس را ترک گفت.

در مصر

۱ - کتاب «التعریف به ابن خلدون و رحلته شرقاً و غرباً، ص ۲۲۳ - ۲۴۴»

ابن خلدون در طریق حج به مصر رسید و از آن پس تا پایان زندگی خود یعنی مدت بیست و چهار سال دیگر در آنجا اقامت گزید.

ورود او به اسکندریه مصادف با «روز فطر بود که ده شب از جلوس ملک ظاهر بر تخت سلطنت می گذشت».

ابن خلدون مدت یک ماه در اسکندریه برای تهیه وسایل حج اقامت کرد ولی این موجبات در آن سال برای او میسر نشد، و از این رو به قاهره منتقل شد و چون از دیرباز شهرت وی به مصر رسیده بود، همین که در جامع الازهر بر مسند تدریس نشست «طلاب علم به محضر درس او هجوم آوردند» و او توانست با زبان آوری و شیوایی سخن و بیان سحرآمیزش طلاب را به خود جلب کند و در نتیجه شهرت وی در سراسر مصر منتشر گردید و بیش از پیش نام آور شد.

سپس به دیدار سلطان نایل آمد و مورد مهر و احترام وی قرار گرفت، زیرا سلطان بر حسب تعبیر ابن خلدون «دیدار وی را گرامی شمرد و از غربت او دلجویی کرد و وظیفه بسیار از جمله بخشش هایی که به اهل دانش می کرد برای او مقرر داشت». به همین سبب ابن خلدون مصمم شد در مصر اقامت گزیند و اعضای خانواده خود را از تونس به مصر طلبید ولی سلطان تونس «از سفرکردن آنان ممانعت کرد» چه اشتیاق داشت ابن خلدون به سوی او بازگردد.

در این هنگام ابن خلدون «از سلطان مصر درخواست کرد که نزد سلطان تونس شفاعت کند تا خانواده او را برای سفر به مصر آزاد گذارد». سلطان مزبور خواهش او را پذیرفت و نامه مؤثری در این باره به سلطان تونس نوشت و در نتیجه نامه مزبور خانواده او با کشتی از تونس حرکت کردند ولی کشتی مزبور در دریا غرق شد و برای ابن خلدون دیدار زن و فرزندانش میسر نگردید. ابن خلدون در مصر به زندگی سیاسی بازنگشت و جز به مشاغل تدریس و قضاوت و مقام استادی به هیچ منصبی طمع نیندوخت. او چندین بار به مناصب تدریس و قضاوت نایل آمد. نخست در مدرسه قمحیه^۱ به مدرسی تعیین گردید و سپس به منصب «قاضی القضاة مالکیان» برگزیده شد.

این منصب ها در آن روزگار دستخوش تغییر و تبدیل بسیار بود و به همین سبب چندین بار از درجات مزبور عزل گشت و باز بدانها گماشته شد.

۱ - «قمح» به معنی گندم و «قمحیه» منسوب بدان است.

وی پس از عهده داری مدرسی مدرسه قمحیه به مدرسی مدرسه ظاهریه و آن گاه به مدرسی مدرسه ضرغتمش و پس از آن به مقام شیخی خانقاه بیبرسی تعیین گردید، اما پس از رسیدن به منصب قاضی القضاة مالکیان پس از چندی معزول شد ولی بعدها پنج بار دیگر بدان مقام نایل آمد. هنگامی که وی عهده دار کارهای مهم قضایی بود اراده قاطع و شدت عمل وی از یک سو گروهی را به این روش وی شیفته کرده بود به حدی که او را مورد تحسین قرار می دادند و از سوی دیگر بسیاری از کسان نسبت به وی با نظر کینه توزی می نگریستند. از این رو معاصران او در مصر به دو دسته تقسیم می شدند: گروهی او را بسیار می ستودند و دسته ای به شدت با او دشمنی و کینه توزی می کردند. در اینجا بی مناسبت نیست مختصری از چگونگی کار قضاوت ابن خلدون را که خود در التعریف نوشته است و فساد محیط مصر را در آن روزگار تجسم می دهد به عین ترجمه کنم^۱:

«پس از آن که سلطان در بارگاه خود به من خلعت بخشید و یکی از خواص بزرگ خود را مأمور کرد که مرا بر مسند قضا در مدرسه صالحیه بنشاند، به وظایفی که لازمه این مقام پسندیده بود قیام کردم و کوشش تمام برای اجرای احکام خدا به کار بردم و در این راه نه از سرزنش بداندیشان می هراسیدم و نه جاه و نفوذ صاحبان قدرت مرا از آن باز میداشت، به هر دو طرف دعوی به یک دیده می نگریستم و یکی را بر دیگری ترجیح می دادم و حق ناتوان را باز میستدم و هر گونه شفاعت و وساطتی را که از هر دو سوی برانگیخته میشد رد می کردم و شیفته آن بودم که در شنیدن دلایل پایداری کنم و در عدالت کسانی که برای شهادت حاضر می شوند دقت کامل مبذول دارم زیرا گواهان را گروهی تشکیل می دادند که نیکوکاران آنان با گنه کاران و پاکدامنان با ناپاکان در آمیخته بودند و بازشناختن آنان از یکدیگر دشوار می نمود و حکام و قضات از انتقاد و اصلاح آنان خودداری می کردند و از مفاسد و بدکرداریهایی که در ایشان سراغ داشتند چشم می پوشیدند زیرا در پرتو اتکا و وابستگی به صاحبان قدرت و نفوذ عیوب و مفاسد خود را مزورانه پنهان می ساختند چه بیشتر آنان که از آموزگاران قرآن و پیش نمازان بودند با شاهزادگان و امیران معاشرت می کردند و هنگام قضاوت در محاضر از قدرت و نفوذ عدول می شمردند و در نتیجه امیران را می فروختند و هنگام قضاوت در محاضر از قدرت و نفوذ آنان برای تزکیه خویش

۱ - التعریف به ابن خلدون ، ص ۲۵۴.

برخوردار می شدند و در این امر به آنان متوسل می گردیدند و اعمال نفوذ می کردند و در نتیجه فساد و تباهی آنان بر مشکلات مردم افزود و به سبب تزویر و تدلیس آنان انواع مفاسد در میان مردم رواج گرفت، و من بر قسمتی از این تزویر و تدلیس آنان انواع مفاسد در میان مردم رواج گرفت، و من بر قسمتی از این تزویرها و نیرنگ سازیها آگاه شدم و تبهکاران و ریاکاران را مورد بازخواست قرار دادم و آنان را به شدیدترین کیفرها رسانیدم. همچنین بر من حرج گروهی از گواهان ثابت شد و از این رو آنان را از شهادت منع کردم و در میان این گروه محرران دفاتر قضات و کسانی که در محاضر به کار توثیق احکام می پرداختند نیز وجود داشتند. این گروه در نوشتن دعاوی و طرز ثبت احکام و فتاوی در دفاتر مهارت داشتند و به همین سبب امیران و شاهزادگان آنان را به خدمت خود می گماشتند و از وجود ایشان در عقود و معاملات خود استفاده می کردند تا احکام را به نفع آنان در نهایت وجود ایشان در عقود و معاملات خود استفاده می کردند تا احکام را به نفع خود می گماشتند و از استحکام و مطابق کلیه شروط بنویسند و سود آنان را برحق دیگران ترجیح دهند. و گروه مزبور به همین علت در میان طبقه خود دارای امتیازاتی شده و بر آنان بر حق دیگران ترجیح دهند. و گروه مزبور به همین علت در میان طبقه خود دارای امتیازاتی شده و بر آنان برتری یافته بودند و با این نفوذ و قدرت در نزد قضات نیز بهرگونه تزویر و خلاف کاری دست می یازیدند و آن را وسیله اعمال نفوذ خود در صدور احکام به نفع هرکس که مایل بودند قرار میدادند و مانع تعرض ایشان به کردارهای ناپسند خود می شدند.

این گروه اغلب عقود و معاملات رسمی و صحیح را نیز با تزویر و حيله از درجه اعتبار ساقط می کردند و راه های تزویز آمیزی خواه از نظر فقهی و خواه از لحاظ طرز نوشتن آنها بدست می آوردند و هنگامی به این نیرنگها اقدام می کردند که پای منافع صاحب قدرتی در میان بود یا از طرف به اخذ رشوه نایل می آمدند و به خصوص این گونه تزویرها را درباره اوقاف مجری میداشتند که در شهر قاهره انواع گوناگون آن بیش از حد یافت می شود و در نتیجه نیرنگ های آنان بر حسب اختلاف نظر قضات مذاهبی (مذهب چهارگانه حنبلی، حنفی، مالکی، شافعی) که در شهر به کار قضاوت مشغول بودند در اوقاف مزبور خدشه وارد کردند و اعیان آنها نامعلوم گردید و در بطلان وقف نامه ها کوشیدند. از این رو هرکس می خواست ملک وقفی را بخرد یا مالک شود این گروه در محاضر موجبات معامله را فراهم می ساختند و فتوی و حکم قضایی را که بازیچه خود ساخته و سد حرام بودن تملک وقف را درهم شکسته بودند برای وی به دست می آوردند.

در نتیجه این عملیات زیان بزرگی به اوقاف وارد آمد و عقود و معاملات متزلزل شد. من در راه خدا این شیوه تزویر آمیز و فساد را ریشه کن کردم بدانسان که بر من خشم گرفتند و به کینه توزی با من پرداختند. آن گاه به کار مفتیان و قضات توجه کردم و دیدم این گروه به کلی دور از بصیرت و اطلاع اند زیرا احکام ناسخ و منسوخ بسیار صادر می کردند و متداعیان به دلخواه خود برایشان هر حکمی را که می خواستند القا می کردند و پس از صدور یک حکم باز آن را نسخ می نمودند.

در میان آنان مردم فرومایه ای دیده می شدند که نه معلوماتی داشتند و نه به صفت عدالت متصف بودند، ولی همین فرومایگان یکباره بی هیچ رنجی به مراتب فتوی دادن و مدرسی می رسیدند و برمسند قضاوت می نشستند و به گزاف و باطل متصدی این مقام میشدند، بی آن که کسی آنها را سرزنش کند یا مقامی شایستگی آنان را گواهی دهد و لایق را از نالایق بازشناسد یا آنها را بدین سمت تعیین کند.

زیرا فزونی جمعیت شهر ایجاب می کرد که بر عده این گروه نیز افزوده شود و در نتیجه در چنین شرایطی قلم فتوی دهندگان در این شهر آزاد بود و به طور لگام گسیخته فتوی می دادند و یه هیچ قید و شرطی پابند نبودند و مدعیان گوناگون هرکدام متوسل به یکی از این قضات می شدند و به دلخواه خود حکمی به دست می آوردند تا بدان برطرف خویش غالب آیند و برای سرکوب کردن وی از آن استفاده کنند. این قاضیان نیز هیچکس را ناراضی از محضر خود بر نمی گرداندند و برحسب میل او فتوی می دادند و در نتیجه احکام و فتوی ناسخ و منسوخ رواج می یافت و بیشتر متداعیان را در گرداب نزاع و کشمکش فرو می برد و در مذاهب چهارگانه اختلاف بی حد و حصر می باشد و انصاف دشوار است و برای مردم عامی تشخیص شایستگی مفتی یا فتوای صحیح ممکن نیست و بنابراین امواج این افراط کاریها و خرابی ها همواره و روزافزون بالا می رفت و کشمکش ها و نزاع های مردم پایان ناپذیر نبود. من راه حق را بازگفتم و نشان دادم وهوسبازان و نادانانی را که قضاوت را بازیچه خود ساخته بودند منع کردم و آنها را از این مقامات دور ساختم و در میان ایشان گروهی شیاد یافتم که از مغرب به مصر آمده بودند و با نیرنگسازی اصطلاحات پراکنده علوم را از اینجا و آنجا التقاط می کردند نه به استاد مشهوری منتسب بودند و نه آنها را در هیچ فنی تألیفی بود، مردم را بازیچه خود می ساختند و برای ربودن حقوق و اعراض آنان محاکمی منعقد می کردند»

ابن خلدون در خلال این مدت از مراجعه به تألیف خود نیز غافل نبود. وی چندین فصل بر کتاب خود افزود و به خصوص مباحث مربوط به تاریخ مشرق را توسعه داد و برخی از فصول و قسمت‌ها را به مقدمه اضافه کرد و بعضی از فصول آن را به کلی تغییر داد سپس نسخه ای از آن را به ملک ظاهر تقدیم کرد و منتظر بود نمایندگانی از سوی سلطان مزبور نزد سلطان مغرب بروند تا نسخه ای هم برای آن سلطان بفرستد و این فرصت پیش آمد و نسخه ای را هم با نمایندگان مزبور به کتابخانه سلطان فاس در جامع قرویین ارسال داشت و آن را به سلطان ابوالفارس عبدالعزیز ارمغان کرد.

گویا چاپ بولاق و چاپهایی که از روی آن منتشر شده است مستند به این نسخه باشد که به نام نسخه «فارسیه» معروفست منسوب به سلطان «ابوفارس عبدالعزیز». گذشته از این ابن خلدون چند بار از قاهره به شهرهای دیگر سفرهای کوتاهی کرده و گویا برای دریافت سهم خود از گندم اوقاف مدرسه قمحیه هنگامی که مدرس آن مدرسه بوده است به فیوم می رفته است.

وی در سال ۷۸۹ هـ (۱۳۷۸ م) از راه طور و ینبع به حجاز سفر کرد و از طریق قصیر وقوص به قاهره بازگشت.

در سال ۸۰۲ هـ (۱۳۹۹ م) به قدس سفر کرد و به زیارت بیت لحم و خلیل و مشاهده مقامات مبارک آن شهر پرداخت و سرانجام در سال ۸۰۳ هـ (۱۴۰۰ م) به دمشق سفر کرد و این سفر او مصادف با هنگامی بود که تیمور لنگ برای استیلای بر آن شهر در آن ناحیه بود. سفر مزبور همراه با حوادث بزرگی بوده که ابن خلدون آنها را به تفصیل و به طور جامع نقل کرده است.

هنگامی که تیمور لنگ بر حلب استیلا یافت «آنقدر اعمال زیان بخش و غارت و مصادره اموال و کارهای مخالف شرع روی داد که مردم نظیر آنها را هرگز ندیده بودند» و هنگامی که اخبار این وقایع به مصر رسید سلطان فرزند ملک ظاهر برای دفاع از شام آماده گردید و با سپاهیان خود از مصر خارج شد و خلیفه و قضات سه گانه حنفی و شافعی و مالکی هم مصاحب وی بودند و از ابن خلدون نیز با این که وی در آن هنگام از منصب قضا معزول بود تقاضا کرد با وی همراه باشد.

هنگامی که تیمور از بعلبک عازم دمشق بود سلطان مصر نیز به دمشق رسید، و از این رو پیش از رسیدن تیمور بدان شهر درصدد وسایل دفاع دمشق برآمد و نیروهایی بر باره شهر بگماشت و هنگامی که تیمور به دمشق رسید نیروهای هر دو طرف مراقب یکدیگر بودند و مدت یک ماه در پیرامون شهر پیکار می کردند ولی پس از این مدت «به سلطان و شاهزادگان بزرگ وی خبر رسید

که برخی از امرای فتنه جو می خواهند به مصر فرار کنند و در آن جا به شورش دست یازند. از این رو از بیم آن که مبادا از پشت سر مردم قیام کنند و موجب سقوط دولت شوند سلطان و همراهان وی متفق شدند که به مصر بازگردند» و این تصمیم را اجرا کردند و از دمشق به مصر رهسپار شدند. در این هنگام مردم دمشق دچار حیرت شدند و از کار دفاع عاجز ماندند. از این رو قضات و فقها در مدرسه عادلیه گرد آمدند و ابن خلدون هم با آنان بود و پس از مشاوره همه متفق شدند که از امیر تیمور زینهار بخواهند و از وی قول بگیرند که خانه و ناموس آنان از تعرض مصون باشد و در این باره با نایب قلعه مشورت کردند ولی او از چنین زینهاری امتناع ورزید و آن را ناپسند دانست و با آنان موافقت نکرد. اما آنها از بالای باره پایین آمدند و نزد تیمور رفتند و پس از آن که از وی زینهار گرفتند «با وی هم رأی شدند که از فردا شهر را بکشایند و مردم هم به کار معاملات مشغول باشند و امیر به مقرر فرمانروایی آنان وارد شود و امور فرمانروایی آنان را به دست گیرد. ولی اختلاف نظر محافظ قلعه با عقاید قضات و فقها موجب پیچیدگی کار شد و در خلال این کشمکش و اختلاف ابن خلدون از حصار شهر پایین آمد و تنها نزد تیمور رفت و با وی دیرزمانی به گفتگو پرداخت.

ابن خلدون پس از این وقایع به مصر بازگشت و این آخرین فعالیت سیاسی او بود. وی تفصیلی و جزئیات ملاقات خود را با تیمور در ترجمه زندگی خود تدوین کرده و نوشتن ترجمه زندگی خود را تا سال ۸۰۸ هـ (۱۴۰۵ م) ادامه داده است. در همین سال ۸۰۸ هجری است که چراغ عمر وی خاموش شد و به قول نویسندگان معاصر وی در مقبره صوفیه مدفون گردید.

خلاصه

از تفصیلی که یاد کردیم چنین نتیجه می گیریم که زندگانی عملی و فکری ابن خلدون پس از دوران تحصیل و از تاریخ اودر زندگی اجتماعی به سه دوره اساسی تقسیم می شود:
دوره نخست: دوران فعالیت های سیاسی وی در بلاد مغرب که متجاوز از بیست سال (۱۳۵۲-۱۳۷۴) ادامه یافته است.

دوره دوم: روزگار انزوا و گوشه نشینی و اندیشه و تألیف وی در قلعه ابن سلامه در نزد اولاد بنی عریف که فقط چهارسال (۱۳۷۴-۱۳۷۸ م) بوده است.

دوره سوم: ایام اشتغال وی به تدریس و امور قضائی با مراجعه و تجدیدنظر در تألیفات خویش که مدت آن هجده سال بوده است (۱۳۷۸-۱۴۰۶م). هرچند دوره انزوای وی نسبت به دو دوره دیگر بسیار کوتاه بوده است ولی همین چندسال در حقیقت نقطه تحول بسیار مهمی در زندگانی وی به شمار می رود چه او تا پیش از این انزوا سخت در گرداب سیاست و حوادث تحول آمیز آن فرورفته بود و دمی از کارهای سیاسی غفلت نمی ورزید، ولی پس از انزوای در قلعه ابن سلامه دیگر به زندگانی سیاسی بازنگشت بلکه در ضمن اشتغال به کار تدریس و قضاوت پیوسته به تأمل و مطالعه و تألیف نیز سرگرم بود. پیش از گوشه گیری در قلعه مزبور وی بیش از هر چیز مرد صحنه سیاست و عمل بود و پس از انزوا به تمام معنی مرد میدان دانش و اندیشه به شمار می رفت.

ابن خلدون در خاطره ملت تونس

در خاطره مردم مصر از ابن خلدون اثری باقی نمانده و قبر او در قاهره تاکنون هم معروف نیست، اما وی از خاطره مردم تونس هرگز فراموش نشده است. در آنجا مردم خانه ای را که محل تولد وی بوده و در آن به کار و فعالیت آغاز کرده است هنوز می شناسند. این خانه در یکی از خیابانهای مهم شهر قدیم واقع است که آن را خیابان تربه بای می نامند. چندین سال است که این خانه به مدرسه اداره علیا اختصاص یافته است، و در یک سوی در آن خانه سنگ مرمری نصب گردیده و در آن یادآوری شده است که مولد متفکر بزرگ در آنجا بوده است، و در آخر همین خیابان مکتب خانه (مسجد) کوچکی در زیر گنبد زیبایی وجود دارد که آن را «مسیدالقبه»^۱ می نامند و می گویند ابن خلدون در این مکتب خانه درس خوانده است.

۱- کلمه «مسید» محرف کلمه «مسجد» است و در تونس کتاب «مکتب خانه» را «مسید» (مسجد) می نامند. ←
 → در تدوین این شرح حال از کتب «التعریف یابن خلدون و رحلته شرقاً و غرباً» و «دراسات عن مقدمه ابن ملدون» و «ابن خلدون و تراثه الفکری» و «فلسفه ابن خلدون الاجتماعیه» و «ابن خلدون و تیمور لنگ» ترجمه آقای سعید نفسی استفاده شده است.

اما محل قلعه ابن سلامه که ابن خلدون در آن جا مقدمه را نوشته است در نزد همه مردم معلوم است و قلعه مزبور در مسافت پنج کیلومتری شهر «فرندا» ی کنونی واقع است که تابع ایالت وهران در الجزایر می باشد و آثار خرابه قلعه در آنجا هنوز به خوبی مشهود است*.

مقدمه مترجم (چاپ دوم)

اینک از هنگامی که به ترجمه مقدمه ابن خلدون آغاز کردم ۱۱ سال می گذرد و بیش از سه سال از این مدت یعنی از آغاز اردیبهشت ۱۳۳۴ تا اواسط سال ۱۳۳۷ که جلد دوم نیز منتشر شد قسمت عمده وقت نگارنده به ترجمه این کتاب مهم مصروف گشت.

در این جا یادآوری دشواریهای توانفرسائی که در نتیجه مغلوط بودن چاپها و اختلاف نسخ فاحشی که با آن روبرو بودم و با جمال مشتی از خروار را در مقدمه چاپ نخست آورده ام تکرار بیهوده ای می شمرم و با همه رنجهایی که در مقابله چاپهای مختلف بردم و تا حدی نسخ ای صحیح تر و اطمینان بخش تر فراهم آوردم اگر در پایان چاپ جلد دوم و همزمان با تجلید آن نسخه خطی گرانبهای «ینی جامع» را دانشمند ارجمند آقای - مجتبی مینوی در ترکیه برای ناشر عکسبرداری نمی کردند و آن را گسیل نمی داشتند، اکنون نمی توانستم در اینجا یادآور شوم که ترجمه فارسی این شاهکار عالم اسلامی تا حدی بر همه نسخه ها و چاپهایی که هم اکنون به زبانهای مختلف در دسترس مردم جهان است از لحاظ جامعیت و صحت برتری دارد و بی گمان اقدام بی شائبه استاد عالیقدر و دوست عزیزم آقای مینوی خدمتی بزرگ به این متن که به منزله دایره المعارف فرهنگ اسلام و مبادی دانشهای فلسفه تاریخ و جامعه شناسی و اقتصاد است به شمار می رود ایشان در نامه ای به ناشر در باره خصوصیات این نسخه چنین نوشته اند: «مؤلف (این نسخه را) خوانده و به خط خود عناوین آن را نوشته و نسخه پاکنویس شده خود او بوده است و در بعضی موارد اصلاحات و تنقیحات و جرح و تعدیل ها و اضافات و نقصانها به خط خود در آن نموده است. این نسخه یکی از سه نسخه ای است که در اینجا (ترکیه) با خصوصیتی نظیر آنها موجود است و متعلق به «ینی جامع» است».

باری در طی انتشار دو جلد این ترجمه که قریب یک سال به طول انجامید بسیاری از نویسندگان و دانشمندان عزیز و دوستان گرامی نگارنده در مجله ها و جراید پایتخت و روزنامه ها و مطبوعات مختلف شهرستانها در ضمن مقاله های انتقادی و تقریظها یا سخنرانی های خود این ذره بی مقدار را مشول عنایاتی فرمودند که به هیچ رو خویش را در خور آن همه محبت و تشویق نمی دانستم و اینک سپاسگزاری خویش را لازم می شمرم و از میان آن همه مقاله ها و تقریظها نقل قسمتی از مقاله ای را که مجله الدراسات به مدیریت دانشمند ارجمند آقای دکتر محمدی استاد سابق دانشگاه تهران و استاد کنونی کرسی ادبیات فارسی دانشگاه لبنان منتشر ساخته است بی

مناسبت نمی دانم^۱. از این رو که در این مقاله به رنج واقعی نگارنده به دقت توجه کرده و یادآور شده اند که «مترجم پیش از ترجمه نسخه مصححی فراهم آورده و آنگاه به ترجمه همت گماشته است».

در این مقاله ۴۵ صفحه نتیجه مقابله نسخه تصحیح شده از چاپهای مختلف مصر و بیروت. با نسخه خطی ترکیه (ینی جامع) جزو ملاحظات و توضیحات مترجم قلمداد شده است که هم اکنون در این چاپ کلیه نتایج مذکور به اضافه یادداشت های انتقادی برخی از صاحب نظران که در چاپ نخست بدان اشاره رفت با دو صفحه غلط نامه ج ۱ به متن منتقل گشته و در حاشیه به اختلافات نسخه های چاپی با نسخه اصیل ینی جامع که در چاپ نخست آن را معرفی کردم اشاره شده است و این کار با در نظر گرفتن بسیاری از اغلاط چاپی که در غلطنامه هم اسقاط شده است و در نتیجه مراجعه مجدد به متنها و نسخه های مختلف، خود به منزله تصحیحی تازه به شمار می رود و بر اهمیت این چاپ می افزاید.

در این جا سزا است یادآور شوم که نایاب شدن دوهزار نسخه کتابی گران قیمت در طی ۷ سال پس از انتشار صرف نظر از تشویق مروجان دانش و ادب معلول دو عامل اساسی مهم دیگر است که یکی شهرت جهانی و مقام بلند ابن خلدون مؤلف کتاب در دانش های اسلامی و به ویژه ابتکارات وی در آن عصر (پایان قرن هشتم هجری) در دانش های جامعه شناسی و اقتصاد و سیاست و فلسفه تاریخ و تجزیه و تحلیل مسائل تاریخی با روش علمی است و دیگر بالارفتن

۱ - قسمتی از مقاله مزبور چنین است: و قد قدم الاستاد گنابادی ترجمته بدارسه و افیه للمدقمه و عصر صاحبها و سرته، سمعدداً النسخ التي رجع اليها و قارن بينها - من نسخه نصر هورینی المطبوعه فی القرن الماضي سنه ۱۲۷۴ هجریه الی الراجح له فی وقتنا الحاضر، طبعه دارالکتاب اللبنانی - و مورداً نماذج لاختلاف هذه النسخ و ما فی معظمها من اخطاء؛ و قد سعی المترجم سعياً حثيثاً فی تصحی الأخطاء التي وجدها فی تلك النسخ علی ضوء المقارنه بينها و استخلاص نسخه مصححه منه اولاً ثم نترجمتها الی الافریسیه. و قد عرض فی دراسته فی المدقمه لمواضع هامه، کقیمه «کتاب العبر و دیوان المبتدأ و الخبر ...» و آراء المستشرقین و المورخین و علماء الاجتماع و الاقتصاد و النقاد المعاصرین فی مقدمه ابن خلدون و هوهنا یورد عرضاً تاریخیالاهم الافکار حول هذا الكتاب و للعديد من الاشخاص الذین درسوه و نقدوه، یظهر فیہ مدى سعہ اطلاع المترجم و دقته، ثم یعرض سیره ابن خلدون و یتعرض لعصره و البینات التي ثقل فیها. و عدا هذه المقدمه التي احتلت سبعین صفحه: تستغرق الصفحات المترجمه عن مقدمه ابن خلدون نفسها ۱۲۹۶ صفحه طبعت فی جزئ ین، هذا بالاضافه الی توضیحات و ملاحظات و لغه الترجمة سلسه، و تدل دقه ترجمه و حسن التعبير عن دقائق المعانی و الافکار علی ان للمترجم ضلعا کبیراً فی فهم دقائق العربیه و قدره ادبیه علی الكتابه الفارسیه نؤهله الظهار هذال اثر العربی العریق فی ثوب فارسی قشيب یظهر جماله و بهائه. (از الدراسات الادبیه نشریة دانشگاه لبنان سال ۴ شماره ۱ ص ۹۳).

سطح اندیشه و معلومات جوانان ما در پرتو گسترش سریع و همه جانبه فرهنگ و به ویژه دانشگاه ها و دانشکده های ایران و با گفتگو از تقریظها و تشویقهای صاحب نظران و دوستان عزیز و به ویژه نقل مقاله «الدراسات» به هیچ رو نگارنده ترجمه خویش را در خور این همه تشویق نمی دانم و هرگز ادعا نمی کنم که با همه دقتها و کوششهایی که مبذول شده لغزشی روی نداده است و چنین پنداری از یک فرد انسان که همواره در معرض ارتکاب خطا است بسیار کوتاه نظرانه است از این رو از خداوندان فضل و ادب انتظار دارم که به هر لغزشی برخوردند در نهایت صراحت و صمیمیت آنها را به نگارنده یا ناشر بنویسند تا باز اگر توفیقی دست دهد در چاپهای آینده اصلاح گردد. در پایان از همه دوستان و دانشمندانی که در راه فراهم آمدن چنین ترجمه ای از مساعدتها و راهنماییهای سودمند خویش دریغ نفرموده اند همچون آقایان دکتر عباس زریاب و محمد تقی دانش پژوه و دکتر هشترودی و به ویژه آقای محمد فروزان سپاسگزاری می کنم.

محمد پروین گنابادی

فروردین ۱۳۴۵